

## جدال علیه نفوذ چپ بورژوایی در جنبش کارگری - (مجموعه کامل)

احمد بخر دطبع

چپ بورژوایی از جناح های مختلفی تبارز می یابد و در فضای سوسیال دموکراسی تولید و باز تولید می گردد و نیز از زوایای متفاوت بال می گستراند تا آنچه را که به جنبش های پوپولیستی اجتماعی معروف است خارج از مبارزه ی طبقاتی و نظام ساختاری آن، در جنبش کارگری تبلیغ کند. مراکز ثقل چپ بورژوایی به گونه ای عمل می نماید که در هر شرایط ویژه ی تاریخی متناسب با وضعیت مشخص آن تجلی می یابد و امروزه این ویژه گی بیش از پیش بوسیله عناصری در لباس بروکراسی و اشرافیت کارگری، نیروهای بازمانده سنتی، ناسیونالیسم جهانی و مدافعین سینه چاک باصطلاح دموکرات و لائیک و دیدگاه های مبارزه علیه استبداد و دیکتاتوری خود را آراسته می سازد. از میان جناح های متفاوت چپ بورژوایی، تهاجم ناسیونالیسم ضربات اساسی را به فعالین کارگری و کمونیستهایی که مبارزه ی طبقاتی را در راس اهداف خود دارند، وارد می نماید. اگر رهبران جنبش جهانی کارگری به ویژه در اواخر قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم علیه سمومات چپ بورژوایی درون انترناسیونالیسم پرولتری مبارزه ی پیگیرانه ای را تداوم می بخشیدند، امروزه ما در فقدان یک انترناسیونالیسم جهانی، فاقد اینگونه مبارزه بوده و از تشکیلات منسجم بی بهره ایم و دقیقین بر چنین مبنایی است که چپ بورژوایی حملات خود را تشدید می نماید.

واقعیت این است که در وضعیت جاری کنونی، انقلابیون کمونیست و فعالین کارگری نه فقط با حملات چپ بورژوایی روبرو می شوند، بلکه به دلیل تشننت و پراکنده گی هر چه بیشتر صفوف باورمند به حاکمیت شورایی طبقه ی کارگر، سایر بخش های بورژوایی از جمله سلطنت طلب ها نیز تهدیدات ساواکی - امنیتی جدید خود را با کمک امپریالیست ها، صهیونیست ها آغاز کرده اند و با چنین شیوه های کثیف تجربه شده از گذشته، مزورانه فعل و انفعالات خود را به وسیله ی عناصر شناخته شده ای در صفوف اپوزیسیون مترقی می پاشانند. ولی خطر اساسی در چارچوب پیشبرد مبارزه ی طبقاتی، نه

سلطنت طلبان که شانسی برای کسب دوباره قدرت سیاسی در جامعه ندارند، بلکه مجموعه ای از چپ بورژوازی است که از درون به تخریب نشسته و فضای درون جنبش کارگری و نیروهای کمونیستی را از پیشبرد امر مبارزه ی انقلابی تهی نموده و سازش کاری پیشه می نمایند. بقول لنین؛ بینش سیاسی - اجتماعی آنان نه از تحلیل و بررسی های ساختاری، بلکه بر مبنای وقایع و پیش آمدهای سیاسی استوار است. یعنی "تعیین سیاست خود از واقعه ای تا واقعه ی دیگر" و زمانی که جنبش کارگری و یا بخشی از آن آشکارا در حملات سازمان یافته نظام سرمایه داری قرار می گیرد، واکنشی از خود نشان نمی دهد و با نوعی سازش و سکوت، چه بخواهد و چه نخواهد، کارگران را در برابر دولت و کارفرمایان تنها گذاشته و ضربات کاری به جنبش کارگری وارد می نمایند که نمونه بارز آن امروزه در مبارزات کارگران مجتمع صنعتی نیشکر هفت تپه و سندیکای آن علیه نظام سرمایه داری و کارفرمایان فاسد آن به چشم می خورد. زیرا کارگران نیشکر هفت تپه به وسیله ی سندیکای خود، تنها اتحادیه و تشکل کارگری در ایران است که مطالبات صنفی - اقتصادی را با جنبه ی مبارزه ی طبقاتی علیه نظام سرمایه داری منطبق ساخته است. در تمام اطلاعیه ها و بیانیه های سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه، حاکمیت شوراهای کارگری و علیه سیستم کارمزدی، به روشنی مشاهده می شود که پاشنه ی آشیل چپ بورژوازی است. او از رو در رویی با نظام ساختاری اجتناب می ورزد و خود را در سطوح عمومی آن محصور می کند. یعنی از روی اکراه و فریبکاری، از نظام سرمایه داری رویگردان است ولی هیچگاه در بطن کیفیت و چگونگی براندازی وارد نمی شود و فاقد آلترناتیو مشخص حکومتی است. چپ بورژوازی با اتخاذ سیاست هایی که در سطوح عام مبارزاتی جاری است، موضع مشخصی در برابر بروکراتیسم و اشرافیت کارگری اختیار نمی کند و اراده بر این دارد که در مواقع حساس و در تندپیچ های طبقاتی، با سکوت برابر بروکراسی، ابزار دفاع از بخش انقلابی کارگری فراهم نشود. از این نظر است که چپ بورژوازی از 12 سال قبل تا به امروز در برابر "سولیداریتی سنتر" که نماد بروکراسی و اشرافیت کارگری است و از طرف سیستم امنیتی سازمان سیا در آمریکا جهت به کجراه کشاندن مبارزه ی طبقاتی کارگران این کشور، بوجود آمده، نه اینکه موضع گیری ننموده، بلکه

نمایندگان فاسد این بخش را به جنبش معرفی نکرده است، زیرا چپ بورژوازی بنا به خصلت طبقاتی خود، نه می خواهد و نه می تواند از آنها رویگردان شود. بنابراین این گونه روش ها با سیاست سکوت هماهنگی خواهد داشت.

در مسیر خطوط کلی و در مراحل حساس اجتماعی، همه ی چپ های بورژوازی مدافع یکدیگر می باشند و ما می توانیم حتا حزب توده و سازمان اکثریت و شرکا را در طبقه بندی مذکور اجتماعی قرار دهیم. بنابراین نیروهای کمونیستی و فعالین کارگری که بر مبنای مبارزه ی طبقاتی عمل می نمایند، باید صفوف خود را در برابر نفوذ آنها در جنبش کارگری، مستحکم سازند و از تشکل های مستقل کارگری که نظام ساختاری را هدف قرار می دهد، دفاع نموده و آلترناتیو کمونیسم کارگری را در برابر آنها قرار دهند.

### **چرا کمونیسم انقلابی!:**

روند و تجربه ی تاریخی نشان می دهد که هر زمان مبارزات کارگران در اقصا نقاط جهان جهت کسب قدرت سیاسی وارد مراحل نهایی و به اوج خود می رسند، به وسیله ی چپ بورژوازی با شکست روبرو می گردید. بخش مشخصی از آنها که با نام کمونیسم ظاهر می شوند، علیه نظام سرمایه داری موضع گیری می نمایند ولی از آنجا که این گونه موضع گیری ها فاقد آلترناتیو حکومتی یعنی در فقدان کسب قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر است، نباید آنرا جدی و از زاویه انقلابی بررسی نمود زیرا بیش از پیش به مثابه انتقاد از نظم سرمایه در نظر گرفته می شود. در حقیقت، آنها با تایید نظام ساختاری سرمایه داری، قصد دارند که کارفرمایان خصوصی و دولتی را کمی به عقب نشینی وا دارند و از به اصطلاح تخاصمات بکاهند.

مارکس در "مانیفست حزب کمونیست" و در بخش "سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی" می نویسد: «قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقای جامعه ی بورژوازی را تامین نماید.»

در صورتی که کمونیسم در نهایت، نه برای کاهش کاهش فاصله های طبقاتی، بلکه جهت تغییر و سرنگونی نظام سرمایه داری مبتنی بر حاکمیت طبقات است. در یک کلام چپ بورژوازی با پذیرش این گونه مبارزات، جنبه ی پیکار طبقاتی کارگران را حذف و نادیده می گیرد. بیهوده نیست که از نیمه قرن نوزده تا به امروز، چپ بورژوازی با نفی آلترناتیو حکومت کارگری، ریاکارانه نام کمونیسم را به یدک می کشد تا بدین وسیله در مواقع حساس ضربات کاری از درون وارد نموده و جنبش را با شکست مواجه نماید. در همه جا، نهاد اساسی و خصلت ذاتی پیکار آنها در مبارزه با دیکتاتوری خلاصه می شود. از احزاب سوسیال دموکرات قرن نوزده تا احزاب برادر اردوگاهی و نهادها و سازمان های وابسته به آنان در چنین نگرش اجتماعی سیر می کنند و همواره نئولیبرالیسم سرمایه داری را مورد انتقادهای شدید خود قرار می دهند. در واقع به سیستم کینزی و نئوکینزی سرمایه داری تمایل دارند. سیستمی که از نظر آنان درد های اجتماعی را کاهش می دهد. در صورتی که کمونیست ها و فعالین کارگری باورمند به مبارزه ی طبقاتی با تأیید موجودیت نئولیبرالیسم سرمایه داری، آنرا یکی از اشکال نظام ساختاری موجود دانسته و افق استثماری و ضد انسانی آنرا به بد و خوب و یا در نهایت به بد و بدتر منقسم نمی سازند، زیرا این گونه نگرش های اجتماعی موجب آن می گردد که طبقه کارگر در بستر امواج آن اسیر شود و اراده در جهت سرنگونی کامل نظام استثماری را آگاهانه به فراموشی سپارد. این گونه سیاست ها در رابطه با دو شقه کردن نظام سیاسی به وسیله ی چپ بورژوازی و با نام کمونیسم در درون طبقه کارگر تبلیغ می شود که نتایج خطرناک و اسفباری بر جای می گذارد. در چنین راستایی کار به جایی رسیده است که ناسیونالیسم بورژوازی در یک تشکل کمونیستی، آشکارا با زیر پا گذاشتن موازین حزبی که در چارچوب منشور، اساسنامه و قطعنامه ها به تصویب رسیده اند و رفقای را که از دستاوردهای کمونیستی تشکل به دفاع بر می خیزند، به دلیل رویگردانی از حاکمیت شورایی طبقه کارگر و در مسیر "آزادی، برابری، حکومت کارگری" به انزوا می راند و اینگونه بصورت روشن و بی پرده نظرات پرولتری رفقا سانسور می گردد. کمونیست ها در شرایط کنونی و به اشکال مختلف در تعرضات و خشونت بورژوازی قرار گرفته اند و حتا

سلطنت طلبان با سازماندهی ابزارهای امنیتی کثیف، فعالین کارگری و کمونیستی را تهدید می کنند و با این همه تجاوزات آشکار، صداهایی به مثابه ی چپ بورژوازی به گوش می رسد که نباید "اپوزیسیون اپوزیسیون شویم"!

مجموعن نتایج این گونه سیاست ها که از نیمه ی قرن نوزده تا به امروز به اشکال مختلف تولید و باز تولید می شود و در نهایت بقای نظام استثمارگر سرمایه داری را موجب می گردد، باید از واقعیت انکار ناپذیر مبارزه ی طبقاتی بر مبنای تضاد اساسی کار و سرمایه بهره برداری نمود. این سیاستی است که بطور واقعی و همه جانبه خود را در کمونیسم انقلابی و نیز کارگری بازتاب می یابد و در تعاقب آن بر مبنای افکار برابرطلبانه و باورمندی به مبارزه ی طبقاتی، سازمانیابی با سایر جنبش های مترقی اجتماعی را در یک مسیر واحد به پیش می راند و نباید فراموش نمود که طبقه کارگر بیش از لایه های دیگر اجتماعی از نبود آزادی و دموکراسی رنج می برد. بنابراین وظایف دموکراتیک در بطن جنبش کارگری قرار دارد و از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. فقط جناح های مختلف بورژوازی، رفرمیست ها و چپ بورژوازی و وظایف کارگری و دموکراتیک را از یکدیگر تفکیک می نمایند. همین چپ بورژوازی از آنجا که از پاسخ گویی روشن و شفاف در رابطه با انقلاب هراس دارد و سوسیالیسم ریاکارانه ی او نه از مجرای کارگری، بلکه از بطن تئوری های عامیانه نتیجه می شود و حاکمیت سیاسی در فردای سرنگونی نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی را تدقیق نمی نماید، تحول انقلاب کارگری را با سوسیالیستی یک کاسه می کند. در صورتی که سرنگونی نظام سرمایه داری با آلترناتیو حاکمیت شورایی کارگری به نتیجه می رسد و دقیقن از فردای این سرنگونی حرکت به سوی سوسیالیسم به مثابه اولین فاز، آغاز می شود. اگر چنانچه نتوانیم تمایز روشنی بین مفاهیم انقلابی فوق قائل شویم، آشکارا خط بطلانی به اهداف انقلاب کارگری وارد نموده و در نهایت به طبقه ی بورژوازی و نظام سرمایه داری آن خدمت می نمائیم.

از آنجا که در بطن جمهوری اسلامی، تناقضات به حداکثر خویش جریان دارد، پیش بینی قیام کارگری - اجتماعی در آینده ی نزدیک بسیار محتمل است. بویژه که جنبش دی ماه 1396 و در تعاقب آن آبان 1398، گویای روشن چنین اهدافی است. از این نظر است که هوشیاری کمونیست های انقلابی و کارگری برای انسجام همه جانبه ی آن، ضرورت انکار ناپذیری خواهد داشت و باید بخاطر بسپاریم که جنبش کارگری از همه سو به وسیله ی چپ بورژوازی محاصره گشته است و اتحادیه های بین المللی، بخش دیگری از تهاجم ضد انقلابی را در دستان خود دارند. بعنوان نمونه سندیکای ت ژ ت (cgt) در تند پیچ های مبارزاتی و در مراحل نهایی، به دلیل حاکمیت سازشکاری و رفرمیسم در رهبری آن، جنبش مطالباتی کارگری را با شکست مواجه می سازد و اراده و رزمندگی کارگران را در صفوف سندیکایی مذکور به کجراه می کشاند. در فرانسه "جلیقه زردها" هیچگاه حاضر نشدند که این سندیکا را به عنوان نیرویی سازمانده در درون خویش به پذیرند. زیرا آنها معتقدند که این سندیکا با جنبش مطالباتی و بطریق اولی حتما سیاسی پیش می رود، ولی در مقاطع حساس با بالایی ها به توافق می رسد. در این زمینه نمونه های زیادی در دست است که به یکی از آنها اشاره می نمایم: "در تاریخ 6 مارس 2019، جلیقه زردها و سران سرشناس آن مانند "ژروم رودریگز" ، "اریک دوروئه" ، "لائیتسیا دوال" ، "ژان پیر بلازی" شهردار شهر گونس همراه با ژان لاسال (نماینده پارلمان فرانسه) جلسه ای در سطح سراسری در شهر گونس برگزار نموده بودند، ت ژ ت نیز نمایندگانی به این جلسه می فرستد و برای چندمین بار تقاضای شرکت مستقیم در سازماندهی همراه با جلیقه زردها را می دهد. ولی در این جلسه "جلیقه زردها پاسخ می دهند: "ما مخالفتی با سندیکاها نداریم ولی استقلال ما محفوظ است. زیرا اعتمادی بدانها نیست..." (روزنامه جلیقه زردها شماره دوم. آوریل و مه 2019).

آخرین تهاجم از طریق اتحادیه بین المللی مواد غذایی "آی یو اف" (IUF) در رابطه با رزمندگی کارگران و سندیکای نیشکر هفت تپه صورت گرفت که این اتحادیه بین المللی با تصمیمی بروکراتیک

و از بالا دو عنصر شناخته شده و اخراجی از سندیکا را به عنوان نماینده خود و نیز سندیکای نیشکر هفت تپه (بدون هماهنگی با سندیکا) برای حضور در دادگاه کارفرمایان مفسد و اختلاسگر نیشکر هفت تپه معرفی می نماید. البته جنبش انقلابی کارگری هیچگونه توهمی به اینگونه اتحادیه های زرد بین المللی از سازمان جهانی کار (ILO) تا (IUF - UITA) و... ندارد، نمایندگی آنها بر میلیون ها کارگر در اقصا نقاط جهان به شکل بروکراتیک صورت می گیرد و مسئولین آن سازشکاران واقعی با نظام سرمایه داری می باشند. همانگونه که حساب مسئولین سندیکای ت ژ ت از پایه کارگری جدا است. زیرا مسئولین این سندیکا همواره از حزب کمونیست فرانسه که همان چپ بورژوایی اند، انتخاب می کردند و مسبب اصلی عدم پیگیری واقعی به مطالبات کارگری میشوند. (نظیر قانون بازنشستگی و قانون ضد کارگری الخمری و...). برای مبارزه با اینگونه آفات کارگری، جنبش کمونیستی انقلابی ایران باید با انسجام خویش، تشکل واحد حزبی را سازمانیابی نماید و از نیروهایی که در فضای چپ بورژوایی قرار دارند، فاصله گیرد.

27 خرداد 1399 - 16 ژوئن 2020

### جدال علیه نفوذ چپ بورژوایی در جنبش کارگری - قسمت دوم

در قسمت اول مقاله، به چهره ی اساسی چپ بورژوایی پرداختم که در ابعاد مختلفی از شعارها و مواضع غیر انقلابی عیان می گردند و در پیکره ی سه خصوصیت عمده، یعنی دیکتاتوری، دموکراسی و ناسیونالیسم برجسته می شوند. مفاهیمی که خارج از مبارزه ی طبقاتی، به مثابه سد و حایلی در جنبش انقلابی بین المللی کارگری به حساب می آیند.

اکنون در دنباله ی آن، دلایل گریز از آلترناتیو حکومت کارگری و رویکرد به بدیل های پوپولیستی (تمام خلقی) و پلورالیسم سیاسی (مجموعه ای از حاکمیت افسانه ای طبقات و اقشار اجتماعی) از نگاه

چپ بورژوازی که با نام سوسیالیسم نسخه پیچی می شوند، و در مسیر یاد شده با روی آوری به ابزارهای دموکراسی بورژوازی و عدم تفکیک آن با آزادی های طبقاتی کارگری که ریشه در حاکمیت شورایی و موازین ساختار اقتصادی آن دارد، از طرف سوسیال دموکرات ها یک کاسه می شود و در این جا است که پای سیستم سرمایه داری در جنبش اعتلایی و رو به رشد و نیز در تداوم آن، در بطن حاکمیت سیاسی - اجتماعی کارگران هویدا می گردد و تدریجاً دلایل اساسی شکست را رقم می زند.

### **چپ بورژوازی و بحران نظام سرمایه داری!**

اگر از اولین انقلاب بورژوازی که در قرن شانزده و در هلند صورت می گیرد، بگذریم، پیامدهای سیاسی - اجتماعی انقلابات قرون هفده و هیجده در انگلستان و فرانسه نماد کاملی است که مظاهر دموکراسی را که فرزند واقعی نظام سرمایه داری است، بر مبنای پارلمانتاریسم و نیروی چند حزبی در جامعه حاکم می گرداند. در فرانسه پس از سال 1789 و بویژه از قرن نوزده، جامعه آستن حوادث پی در پی می شود و پنج بار جای سلطنت و جمهوری تعویض میگردد. انقلاب صنعتی انگلستان گام های موزونی را در رابطه با نظام سرمایه داری به جلو می راند که از دیدگاه زیر بنای اجتماعی، تقدم بر بورژوازی فرانسه دارد. بنابراین، سیستم چند حزبی، پارلمانتاریسم که مظاهر اساسی نظام سرمایه داری بشمار می روند با انقلاب کارگری در پاریس با بن بست روبرو می گردد. ولی کمون به دلیل اینکه نتوانست ماشین دولتی با تمام تجهیزات نظامی مستقر در "ورسای" (Versailles) و از این هم بالاتر "بانک فرانسه" را تسخیر نماید که دو نماد مرکزی حاکمیت فرانسه بود، رسالت "کمون" به انتها می رسد و با سرکوبی سخت مواجه می گردد: «مهمترین مطلبی که درک آن دشوار به نظر می رسد رعایت توأم با تقدسی است که اعضای کمون برای بانک فرانسه قائل شدند و در مقابل درهای آن متوقف گردیده، دست به اقدامی نزدند. این کار البته یک خطای سیاسی سنگینی هم بود. اگر بانک به دست مبارزان کمون می افتاد آن قدر مهم بود که به بیشتر از ده هزار گروگان در دست شان می ارزید.»(1).



تکیه نمودن به "کمون پاریس" به این دلیل است، که شکست آن نه بر مبنای خطا های تاکتیکی، بلکه بر عکس پایه ی عمیقن اقتصادی داشت که بدون هیچ تردیدی در دستان "بانک فرانسه" متمرکز و هدایت می گردید و نیروی نظامی دست نخورده ای را که در "ورسای" غنوده بود، تغذیه می نمود. تاریخ همواره ثابت کرده است که همه ی شکست هایی که قدرت های سیاسی بر مبنای دو تجلی و دو نظام اجتماعی متفاوت در چارچوب مبارزه ی طبقاتی به ثمر می رسند، بدون شک دلیل زیر بنایی و اقتصادی دارند و نه روبنایی. زیرا انقلابی که از دست یک طبقه خارج می گردد و طبقه ی اجتماعی دیگر حاکمیت را از آن خود می سازد، بر مبنای ماهیت و محتوای طبقاتی خود عمل خواهد نمود. روشن است که دگرگونی های سیاسی در چارچوب نظام سرمایه داری، تغییراتی روبنایی خواهند داشت. بویژه اگر مضامین چنین تغییراتی از رژیم توتالیتر و یا کلریکالیستی به سیستمی غیر آن باشد، بمثابه ی دگرگونی های سیاسی، موجبات روبنایی را دنبال خواهند کرد. زیرا در اینجا قدرت سیاسی از یک طبقه به طبقه ی دیگری منتقل نشده است. بنابراین فقط در این گونه از تغییرات سیاسی میتوان از آزادی های به اصطلاح دموکراتیک که ثمره ی نظام سرمایه داری است، سخن به میان آوریم. مارکس نیز در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه 1871" علل شکست "کمون پاریس" را با تحلیل همه جانبه از زاویه اقتصادی توضیح می دهد و ما با بهره برداری از آنالیز بغایت سرشار آن و نیز تحلیل انگلس بر پایه ی سوسیالیسم علمی، به نوعی انحرافات ناشی از خاستگاه خرده بورژوازی را که در مغایرت با منافع طبقاتی کارگران می باشند، بویژه هم از طرف بلانکیست ها و هم از پرودونیست ها مشاهده می نماییم. زیرا زمانی که در 4 سپتامبر 1870 سلطنت "لویی بناپارت" که در جنگ با آلمان قرار داشت، با مبارزه ی کارگران منقرض می شود و باز به وسیله کارگران سلطنت به جمهوری انتقال مییابد، شغف و شادمانی سراسر فرانسه را فرا می گیرد. طبقه کارگر در پاریس با این پیروزی، در 31 اکتبر شهرداری پاریس را محاصره نموده و بخشی از نمایندگان حکومت وقت را بازداشت می نمایند و این اولین گام مثبت طبقاتی است که به وسیله ی قدرت کارگری برداشته می شود. از این تاریخ تقریباً پنج ماه سپری می شود تا اینکه اعضای کمون پاریس مطابق نوشته کارل مارکس، در 26 مارس

1871 انتخاب گشته و در 28 مارس بطور رسمی به افکار عمومی اعلام و "کمیته مرکزی گارد ملی" جای خود را به "کمون" می دهد. ولی اعضای "کمون" از سه نیرو تشکیل یافته بود که دو نیروی آن یعنی بلانکیست ها و نیز پردونئیست ها به ترتیب غالب بودند و فقط نیروی ضعیف سومی موجود بود که با تفکر سوسیالیسم علمی علیه نظام سرمایه داری فرانسه مبارزه می نمود و به وسیله ی "ویان" (Vaillant) هدایت می گردید. ولی نه "بلانکی" و نه "پرودون" بر مبنای سوسیالیسم علمی جهت درهم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی و اقتصاد وابسته بدان عمل نمی کردند. آنها با ضعف های خویش، از صلابت، استحکام و قاطعیت طبقاتی بی بهره بودند. بقول انگلس: «... سوسیالیست بودن هواداران بلانکی در آن زمان فقط به خاطر سرشت انقلابی و پرولتاریایی شان بود» (2). یعنی به استثنای اعمال آوانتوریستی که از بلانکیسم می شناسیم و هم چنین با پایگاه وسیعی که در کارگران داشت، متأسفانه فاقد پایه ی سوسیالیسم علمی بود. و پرودون نیز که نیروی دیگری از چپ در "کمون" محسوب می گردید و البته نمی توان تردیدی بدان نمود، پایگاه واقعی کارگری نداشت و همانطور که مارکس از زاویه ی حاکمیت انقلابی کارگری توضیح می دهد: «پرودون، که سوسیالیستی بیانگر آرمان های خرده مالکی و پیشه وران بود، نسبت به انجمن (Association) نفرتی آشکار ابراز می کرد... در 1871، مرکز صنایع پیشه وری پاریس، به چنان حدی از توسعه به عنوان صنعت بزرگ دست یافته بود که دیگر نمی شد آن را موردی استثنایی نامید چندان که یکی از فرمان های صادر شده از سوی کمون که دورا دور مهمترین فرمان اش بود، صحبت از ایجاد سازمانی برای صنعت بزرگ و حتی کارخانه می کرد که نه تنها میبایست بر مبنای تاسیس انجمن کارگران در هر کارخانه شکل بگیرد بلکه قرار بود همه ی این انجمن ها در یک فدراسیون بزرگ گرد هم آیند؛ خلاصه، نوعی از سازمان که، چنانکه مارکس در جنگ داخلی می گوید، سرانجام می بایست به ایجاد کمونیزم، یعنی چیزی که درست نقطه ی مخالف آیین پرودون بود، بینجامد. و به همین دلیل هم بود که رویداد کمون در واقع گور مکتب پرودونی سوسیالیزم را کند.» (3). بنابراین "کمون پاریس" با تمام اعمال انقلابی مثبتی که در بخش های متفاوت از جمله اصلاحات قابل توجه ای در زمینه ی حقوق مادی و معنوی طبقه ی

کارگری و لایه های زحمتکش اجتماعی انجام داده و نظام های اداری، آموزشی، اجرایی، قضایی و قانون گذاری، خدمات بهداشتی و طرق هدایت آنها را در شور و تصمیم همگانی و رای عمومی قرار گرفته بود، پاسخی نهایی به ضرورت ها و الزامات سوسیالیسم انقلابی نمی دهد و محفظه ی اساسی اقتصاد نظام سرمایه داری، جایی که فرمان نیروی مالی از آن برمی خیزد و نیز ماشین دولتی آنرا به شکست نکشاند و خرد نمی کند و این مسئله باعث می شود که جنگ از مارس 1871 بین حاکمیت نظام سرمایه داری فرانسه که در "ورسای" اقامت داشتند با پشتوانه مالی "بانک فرانسه" آغاز شود. کمون در فقدان آموزش نظامی و تسلیح عمومی طبقه ی کارگر روی نمی آورد، جائیکه حتا بلانکی در زمان قدرت گیری "کمون پاریس" در زندان حاکمیت نظام سرمایه داری فرانسه اسیر بود. یک سال پس از سرکوب "کمون پاریس"، مارکس و انگلس در نوشته ای با امضای مشترک عنوان می دارند: «هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را به دست داشت... ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش به کار اندازد»(4). با این همه "کمون پاریس" با صلابت در تاریخ جنبش کارگری باقی خواهد ماند و ما از تجربیات مثبت و نیز اشتباهات آن استفاده خواهیم کرد. تداوم و برقراری شوراهای حکومت کارگری، ابتدا و قبل از هر چیز سرکوب ارگان های نظام سرمایه داری و خرد کردن ماشین دولتی آنست. به قول مارکس: «نام کارگران پاریس، با کمون شان، برای همیشه به عنوان پیام آور پرافتخار جامعه ی نوین با احترام یاد خواهد شد. خاطره ی شهیدان اش سرشار از تقدس در قلب طبقه ی کارگر برای همیشه باقی خواهد ماند. و آنان که دست به نابودی اش زدند از هم اکنون به چرخ عذاب و ملعنت تاریخ بسته شده اند و دعای همه ی کشیشان شان با هم نیز برای آمرزش گناهان شان کفایت نخواهد کرد.»(5).

کمون پاریس برای پیشبرد موازین کارگری به دیکتاتوری نیاز داشتند و به نوعی بدان عمل می نمودند، زیرا بدون اعمال فشار که ما آنرا از نظر سیاسی و لغوی، دیکتاتوری می نامیم، هیچ قدرت طبقاتی

قادر نخواهد گشت اهداف حاکمیت اقتصادی خود را دنبال نماید. ولی "چپ بورژوازی از کلمه ی دیکتاتوری هراس دارد و همانند نظریه پردازان نظام سرمایه داری، برقراری شوراهای کارگری و یا به طریق دیگر "آزادی، برابری، حکومت کارگری" را مترادف با ستم و دیکتاتوری ارزیابی نموده و با طرح چنین آلترناتیوی مخالفت می ورزند و یا فرصت طلبانه آنرا با سکوت آمیخته می سازند.

شعارهای آنان نه طبقاتی، بلکه مخرج مشترکی از منافع طبقات را در بر می گیرد و به نوعی از نظر سیاسی ما را به کتاب پر ارزش مارکس بنام "هیجدهم برومر لئوی بناپارت" نزدیک می کند. زیرا در تاریخ جوامع، حکومت طبقات نمی تواند تحقق یابد و به افسانه ای بیش شباهت ندارد. بنابراین هر گونه "پلورالیسم سیاسی و طبقاتی" بنام حکومت اکثریت، بینشی فریبکارانه و بورژوازی است. زمانیکه چپ بورژوازی عامل سلطه ی طبقاتی و آلترناتیو مشخص آنرا به بهانه ی فقدان دموکراسی (بخوان آزادی های دروغین نظام سرمایه داری)، نفی می کند و یا از کنار آن عبور می نماید به تئوری و بینش افسانه ای خود مبدل می گردد و از طرف خود و نیز برای خود، اندیشه ای را بوجود می آورد که به نوعی و در شکل خاص خویش، همانند "بناپارتنیسم" در حقایق اجتماعی نمی تواند موجود باشد. چپ بورژوازی را در این زمینه می توان در شباهت نوشته ای از مارکس به مصداق آورد: «بناپارت، حکم قوه ی اجرائی مستقل شده از جامعه ای را دارد که به نام خودش عمل می کند.»(6). از این نظر است که احزاب کمونیستی اروپایی، وابسته به "اردوگاه سوسیالیسم" جهانی به "اروکمونیزم" و سپس در کنگره هایشان به درستی از بزرگان جنبش کارگری یعنی مارکس، انگلس، لنین طبق پایگاه طبقاتی فاصله گرفتند و با حاکمیت کارگری و کسب قدرت سیاسی بطور رسمی جدا شدند و به رفرم و اصلاحات در چارچوب نظام سرمایه داری روی آوردند. واقعیت اینست که این قماش از نزدیک به یک قرن، اعتقادی به حکومت شوراهای کارگری نداشتند. و از روی ریا و فریب کاری جهت حفظ اعضا و هواداران خویش به بعضی از شعارهای کارگری دل بسته بودند. چپ بورژوازی اروپایی و نیز بین المللی به تبعیت از سیستم اردوگاهی بر مبنای نظام سرمایه داری دولتی، گام به گام ضربات اساسی به جنبش کارگری جهانی وارد می ساخت و در چنین مسیری حاکمین سیاسی دولت های سرمایه داری

خصوصی را تقویت می نمود و هنگام بحران های دوره ای، به نجات آنها کمر همت می بست. چپ بورژوازی جهانی مطابق با اندیشه ی ضد انقلابی خویش در تمام تند پیچ های اجتماعی، حتا به مطالبات صنفی کارگران خیانت می ورزد و در مقام رفرمیسم و نیز پارلمانتاریسم از آنجا که متحد "قانون اساسی" نظام سرمایه داری است، و از آخور آنها به تغذیه اشتغال دارد، با کارفرمایان خصوصی و دولتی هم پیمان است.

### چپ بورژوازی بین المللی در تقابل با قدرت سیاسی کارگری

چپ بورژوازی در سطح بین المللی تمام ابزارهای بروکراسی را از طریق نظام سرمایه داری به خود اختصاص داده است. در واقع سرمایه مالی برای اینکه از تهدیدات طبقاتی کارگران در امان بماند و منافع خود را در خطر نبیند، همه ی قدرت ها را برای مهار کارگران، به چپ بورژوازی اهدا کرده است. آنها باید از نابرابری اجتماعی صحبت کنند و استثماری سرمایه بر نیروی کار را همواره متذکر شوند. آنها باید از مطالبات صنفی کارگران پشتیبانی نمایند و برای حصول و احقاق حقوق کارگری با تلاشی درخور، به اعتصاب علیه کارفرمایان و دولت حامی نظام سرمایه داری روی آورند به شرطی که منافع غایی و حتا اصلاحات اساسی و کلیدی قدرت سرمایه را با خطر مواجه نسازد.

نظریه پردازان و حاکمین سیاسی نظام سرمایه داری از ابتدای قرن نوزده زمانی که با مبارزات کارگری روبرو شده و خطر را به صورت جدی احساس نمودند، بخشی از فوق سود سرمایه را جهت مهار جنبش توفنده ی کارگری، هزینه نمودند که تا به امروز با گسترش هر چه بیشتر آن، تداوم دارد. سیستم پارلمانتاریسم نظام سرمایه داری برای هر کاندیدی از احزاب چپ بورژوازی که به پارلمان راه می یابند، علاوه بر اینکه نماینده ی منتخب، هر ماه حقوق خود را دریافت می دارد، دولت سرمایه داری هزینه ای را هر ساله به صندوق حزب او واریز می کند. اگر مدت نمایندگی نسبت به موازین کشوری، 4 یا 5 سال باشد، چنین هزینه ای هر ساله به مدت 4 یا 5 سال ادامه خواهد داشت و اگر تعداد نمایندگان پارلمانی یک حزب بیشتر شود، به همان اندازه پول بیشتری به صندوق آنها واریز خواهد

گردید. بورژوازی جهانی اینگونه علیه خطرات جنبش کارگری دام می گسترد و با اهدای کازینوی پارلمانی، هزینه گزافی بابت آن پرداخت می کند. همه ی احزاب رویزیو نیستی به اصطلاح کمونیست در سطح جهانی که در زمره ی چپ بورژوایی می باشند، چنان بال گسترانده اند که در اتحادیه های بین المللی کارگری از ILO یعنی سازمان جهانی کار و تا بخش های دیگر اتحادیه ها نظیر IUF و UITA - ITF - ITUC و غیره به چشم می خورند و در نهایت برای منافع سرمایه جهانی علیه انقلاب کارگری عمل می نمایند. در قسمت اول این مقاله متذکر شده بودم و همه ی ما مشاهده نمودیم که چگونه اتحادیه جهانی کشاورزی و مواد غذایی IUF - UITA در رابطه با دادگاه دزدان و اختلاسگران مجتمع صنعتی نیشکر هفت تپه، فردی خود فروخته به نهادهای امنیتی سرمایه را بعنوان نماینده نیشکر هفت تپه، آن هم با فرمانی از بالا و در فقدان شور و مشورت با سندیکای کارگران آن، بعنوان نماینده اتحادیه جهانی کشاورزی و مواد غذایی و نیز نماینده ی سندیکای نیشکر هفت تپه ، به دادگاه حواله میدارد! و نیز مشاهده نمودیم که چگونه سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه با رزمندگی طبقاتی از حقوق سندیکایی خود در برابر انتخاب غیر منطقی - ولونتاریستی آنها دفاع نمود. کارگران مجتمع صنعتی نیشکر هفت تپه امروزه با مبارزات وسیع و گسترده ی خویش، بیش از هفتاد روز است که در اعتصاب بسر میبرد و با خرد جمعی و شورایی سندیکای رزمنده خود، در برابر کارفرمایان اختلاسگر و فاسد و قدرت سیاسی حامی آنان جدال می نماید. جایی که جناح های مختلف سرمایه داری جمهوری اسلامی را در برابر هم قرار داده است. ولی این تضاد صوری و ظاهری است زیرا همه ی آنها در مراحل نهایی مدافع یکدیگر می باشند و نباید از این تضاد آنگونه بهره وری گردد که یک جناح را حافظ منافع کارگری و جناح دیگر دشمن استراتژیک ارزیابی شود. کارگران میدانند که سنت مبارزاتی علی نجاتی و اسماعیل بخشی و... سنت پیگیرانه ای است که با بسط آزمون های شورایی، کلیت نظام سرمایه داری را دشمن خواست ها و مطالبات کارگران می دانند. بقول معروف بگذار اسب ها در سربالایی یکدیگر را گاز بگیرند. اتحادیه جهانی کشاورزی و مواد غذایی - IUF و UITA با تصمیم بروکراتیک غیر شورایی باید شرمنده ی سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه باشد.

اینها نمونه های کوچکی از سرسپرده گی چپ بورژوازی و اتحادیه های ملی و بین المللی آنها را به وضوح آشکار می سازد. این است نماد واقعی دموکراسی نظام سرمایه داری که چپ بورژوازی مطابق با منافع طبقاتی خویش، عاشق سینه چاک آن است. ولی جنبش ضد سرمایه داری کارگری به دنبال دموکراسی نخواهد بود و از آن به عنوان دشمن خویش، نفرت دارد. طبقه ی کارگر به آزادی می اندیشد که عمیقن برای بسط و پیشبرد گفتمان ها و رایزنی آزادانه ی شوراهای کارگری بدان نیاز وافر دارد و در فقدان آن قدرت شوراها شکوفایی پرورش استعدادها و رشد فکری و اندیشه را از دست خواهد داد و حزب سیاسی هم جای دولت پرولتری و هم نیز جای شوراهای کارگری را اشغال خواهد ساخت و انقلاب پرولتری را با شکست مواجه خواهد نمود. آزادی اندیشه و بیان طبقه ی کارگر از چنین مسیری عبور می نماید و نه از دموکراسی بورژوازی که هدف غایی آن بسط و توسعه ی سرمایه های مالی و تجاری خرد و کلان می باشد. در نتیجه این گونه دموکراسی، ساخته و پرداخته شده از طرف نظام سرمایه داری است که آنان نیز چنین واژه ای را پانصد سال قبل از میلاد مسیح در زمان حاکمیت "پریکلس" در آتن استخراج نمودند و همانطور که همه می دانیم، "دموس" یعنی "مردم" و "کراتوس" به معنای "حکومت" و مجموعن "دموس کراتوس" به مفهوم "حکومت مردم" ارزیابی می شود و سرمایه داری جهانی آنرا در غالب "دموکراسی" و برای فریب مردمی، در اختیار خود قرار داد.

در قسمت اول مقاله به عبارتی کوتاه از مارکس در ارتباط با این گونه سیاست ها اشاره نموده بودم و از آنجا که چپ بورژوازی در سطح بین المللی برای فرار از حقایق "مانیفست حزب کمونیست" به پلورالیسم سیاسی روی می آورد و آنرا به مثابه ی آلترناتیو در جنبش جهانی کارگری تبلیغ می نماید و با فریبکاری و در یوزه گی طبقه کارگر را با افشار و لایه های دیگر یعنی همان بورژوازی آشتی میدهد، سعی می نمایم هر چه بیشتر به اندیشه مارکس در این زمینه ی مشخص بپردازم. در قرن نوزده این قماش یعنی چپ بورژوازی به گسترده گی امروزه نبودند، زیرا بین الملل اول و دوم با مناسبات و

ارتباطات وسیع خویش با این گونه افکار بورژوایی مبارزه می کردند. از این نظر است که مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" جبهه ای را نیز علیه آنها می گشایند. مارکس معتقد بود که این دسته از به اصطلاح سوسیالیست ها با مواضعی که اتخاذ می کنند، به تحکیم نظام سرمایه داری همت می گمارند و در نتیجه آنها را سوسیالیست های محافظه کار قلمداد می نمود. مارکس و انگلس در این مورد توضیح می دهند: «سوسیالیست های بورژوا می خواهند شرایط حیات جامعه معاصر را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که ناگزیر از آن ناشی می شود. آنها می خواهند جامعه موجود را حفظ نمایند ولی بدون عناصری که آن را انقلابی کرده و شیرازه اش را از هم می دراند. آنها بورژوازی را بدون پرولتاریا می خواهند... نوع دومی از این سوسیالیسم، که کمتر سیستماتیک و منظم و بیشتر عملی است، می کوشد تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه ی کارگر، فلان و یا بهمان اصلاحات سیاسی، سودمند نیست بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغای مناسبات تولیدی بورژوایی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمی باشد، بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، روابط بین سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری وارد نمی کند و در بهترین حالات، جز کاستن از مصارف سیادت بورژوازی و ساده تر کردن امور اقتصادی دولت بورژوایی عمل دیگری صورت نمی دهد... راست است، مخترعین این سیستم ها تضاد طبقاتی و همچنین تاثیر عناصر مخرب درون خود جامعه ی موجود را مشاهده می کنند، ولی برای خود پرولتاریا هیچ گونه فعالیت مستقل تاریخی، هیچ گونه جنبش سیاسی خاصی قائل نمی شوند... راست است، آنها اعتراف می کنند که در نقشه های خودشان، بطور عمده از منافع طبقه کارگر، به عنوان درد مندترین طبقات مدافعه می کنند. پرولتاریا تنها از این نقطه نظر که درد مندترین طبقات است برای آنها وجود دارد. ولی شکل نارس مبارزه ی طبقاتی و همچنین وضع زندگانی خود این اشخاص کار آنها را به آن جا می کشاند که خود را برتر از تضاد طبقاتی تصور کنند. آنها می خواهند وضع همه ی اعضا جامعه، و حتی وضع کسانی را که در بهترین شرایط به سر می برند،



اصلاح نمایند. به همین جهت آنها همه ی اجتماع را بدون تفاوت و اختلاف و حتی طبقه حاکم را با رجحان بیشتری مخاطب قرار می دهند... پیگیرانه در تلاش اند تا بار دیگر مبارزه ی طبقاتی را کند ساخته و تناقضات را آشتی بدهند.»(7).

ما صحت نظرات مارکس را که در نیمه ی قرن نوزده مطرح ساخته بود، به روشنی امروزه نیز مشاهده می نمایم. چپ بورژوایی با نسخه های متفاوت از مبارزه ی طبقاتی استتکاف می ورزد و به آشتی طبقاتی روی می آورد و تلاش میکند در زیر سیطره ی دموکراسی بورژوایی و بلغور مداوم "آزادی بیان و عقیده" اساس مسئله یعنی انقلاب اجتماعی و در تعاقب آن تسخیر قدرت سیاسی بوسیله ی شوراهای کارگری را در پرده ای بپوشاند و حتا در ظاهر طرفدار مارکس ولی در عمل به اندیشه های والایش، پشت نماید و یا به افکار بغایت عقب مانده ی ناسیونالیسم روی آورد.

ادامه دارد

6 شهریور 1399 - 27 اوت (آگوست) 2020

#### منابع:

- 1- مقدمه انگلس بر چاپ آلمانی "جنگ داخلی در فرانسه 1871" در سال 1891.
- 2- همانجا - انگلس
- 3- همانجا - انگلس
- 4- پیش گفتار چاپ آلمانی سال 1872 "مانیفست حزب کمونیست" ؛ کارل مارکس - فریدریش انگلس
- 5- "جنگ داخلی در فرانسه 1871" کارل مارکس صفحه 154 - ترجمه ی باقر پرهام - نشر مرکز
- 6- "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" ؛ کارل مارکس - ترجمه ی باقر پرهام - نشر مرکز صفحه 179

7- "مانیفست حزب کمونیست"، بخش های "سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی" و "سوسیالیسم و

کمونیسم انتقادی - تخیلی" ؛ کارل مارکس - فریدریش انگلس

### جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی در جنبش کارگری - قسمت سوم

چپ بورژوازی در سطح بین المللی از حکومت پرولتری استنکاف می ورزد و آنرا در پوشش وفاداری خویش به "مقدسات دموکراسی" عرضه می کند و حتا بخش هایی از آن به شورش و قیام جهت سرنگونی نظام های استبدادی و غیر دموکراتیک باور دارند ولی از کسب قدرت سیاسی به وسیله ی طبقه ی کارگر گریزان اند. همه ی بخش های آن که خود را به اصطلاح وفادار به بینش و مواضع کمونیستی میدانند، اهداف استراتژیک مشترکی را دنبال می نمایند و آن برقراری "پلورالیسم سیاسی"، یعنی "حاکمیت طبقات" است که به مثابه ی قدرت سیاسی در چارچوب "اکثریت عظیمی از آحاد اجتماعی" تداعی خواهد گردید. بنابراین چپ بورژوازی می تواند از بخشی تشکیل یابد که با نیروی سرمایه کاملن صلح آمیز عمل نماید و بخش دیگری با توسل به قهر سیاسی، فعالیت های خود را سازماندهی کند. شاید در ظاهر عجیب به نظر رسد، ولی تاریخ در عمل ثابت کرده است که در مقاطع مشخصی حتا بخش هایی از چپ بورژوازی، وقتی همه ی راهها در کسب اهداف با بن بست روبرو می شود، از بدیل قهر برای رسیدن به مقاصد شان بهره برداری می نمایند و این مبارزه نه طبقاتی بلکه شیوه ای از اعمال تاکتیک اجتماعی است. اهداف همه ی آنها در ارتباط با حصول قدرتی است که در آن دموکراسی و پارلمانتاریسم که در قوانین اساسی نظام سرمایه داری فقط نوشته شده و مطابق با آن هر چند سال یکبار بر مبنای به اصطلاح همه پرسی اجتماعی وارد کازینوی سیاسی می شوند و در پارلمان چند حزبی برای مردم تصمیم می گیرند و اینگونه تحکیم هر چه بیشتر پایه های نظام سرمایه داری را موجب می گردند. بنابراین چپ بورژوازی قادر است برای حصول به اهداف خود یعنی دموکراسی، پارلمانتاریسم و سندیکالیسم، از روش و تاکتیک های گوناگونی بهره گیرد که اینگونه ابزارها حتا در مقطعی در شکل قهرآمیز آن، در نهایت ابزارهای بورژوازی است و از چنین زاویه ای

است که نه می خواهد و نه می تواند در خدمت حکومت کارگری قرار گیرد. ولی انقلاب اکتبر با رهبری خردمندانۀ ی بلشویسم و لنین، در برابر ابزارهای چپ بورژوازی ایستاده گی و مقاومت می نمایند و با مبارزه ای پیگیر و انقلابی به حکومت کارگری دست می یازند و فرصت طلبان را بی محابا رسوا نموده و ثابت می کنند که انقلاب اجتماعی فقط به فقط از مسیر مبارزه ی طبقاتی می گذرد و قدرت بدست شوراها ی کارگری قرار خواهد گرفت. در این قسمت، بطور مختصر به زمینه ها و مفاهیمی از فلسفه ی سوسیالیستی و اهداف اولیه آن در حکومت کارگری در کنش انسانی پرداخته می شود.

### خود بیگانگی و مفاهیم ضرورت های ذاتی انسانی در حاکمیت کارگری

دو مقوله ی سوسیالیسم انقلابی و حکومت کارگری در یکدیگر تنیده شده و یکی بدون دیگری موجودیتی نخواهد داشت، زیرا دگرگونی ساختار اقتصادی، مفهوم نظام اجتماعی دیگری را نوید خواهد داد که با دگرگونی کامل اقتصادی - اجتماعی، سلطه طبقاتی مشخصی را به همراه می آورد و بسوی سوسیالیسم گام بر می دارد و در نتیجه با حاکمیت سیاسی کارگری در یک کالبد واحدی قرار می گیرد. زمانی که مارکس و انگلس "مانیفست حزب کمونیست" را در سال 1848 منتشر ساختند، محور اساسی این کتاب بر مبنای حکومت کارگری و یا به زبان "مانیفست..." "تحت لوای "دیکتاتوری پرولتاریا" تثبیت می گردد. از نظر سیاسی می توان مقوله ی دیکتاتوری را در جنبه های اجتماعی آن تفسیر نمود که در واقع سلطه ی سیاسی - طبقاتی کارگری است. سیادت است که وظیفه ی میرم و اساسی را در صدر برنامه های خود دارد و آن، هموار نمودن تدریجی لغو مالکیت خصوصی و زایل ساختن و زوال طبقات اجتماعی و نیز لغو سلطه یا حکومت کارگری و بطریق اولی "دیکتاتوری پرولتاریا" در چارچوب "قدرت شوراها ی کارگری" خواهد بود. بعبارت دیگر جامعه ی برابر طلبانه در عین حال نفی در نفی می نماید. در این شرایط است که مرحله یا فاز اول سوسیالیسم به انتها می رسد و پیروزی آن مترادف با زوال طبقات و آغاز جامعه ی کمونیستی و یا برابری بطور کامل خواهد

بود. بنابراین پیروزی مرحله ی اول، پیروزی سوسیالیسم است و این پیروزی از روی ضرورت اجتماعی نمی تواند در یک کشور تنها تحقق یابد، بلکه همراه مجموعه ای از کشورها خواهد بود که بصورت مشترک چنین مسیری را طی نموده باشند. همه ی این وظایف نمی تواند به ثمر رسد، مگر آنکه انسانی که در نظام سرمایه داری و با غلبه ی مالکیت خصوصی، همچون کالا تبارز می یابد و در محور ارزش های مبادله و مصرفی گشت و گذار می نماید و این دو ارزش متضاد مصرف و مبادله و در پی آمد آن زنجیره های دیگر نظام سرمایه داری، آدم ها را در خود بیگانگی فرو می برد. بنابراین از جمله و بطور اساسی، یکی از وظایف سیادت طبقاتی کارگری، از بین بردن خود بیگانگی است و راه حل آن لغو تدریجی مالکیت خصوصی است که ریشه و یا نقطه عطف آن، نه در افق های روبنایی و اجرا و یا عدم اجرای "دموکراسی"، بلکه از زیر بنا یعنی نظام ساختار اقتصادی سر برون می آورد و در تداوم آن سایر اشکال موجود اجتماعی را در بر گرفته و تغذیه می نماید.

از آنجا که سوسیال دموکرات ها و یا چپ بورژوایی از سلطه ی سیاسی - طبقاتی کارگران هراس دارند و به ویژه با شنیدن مقوله ی "دیکتاتوری پرولتاریا"، در وجود خود احساس گناه و نوعی تنفر می کنند، زیرا سمومات "دموکراسی" دروغین بورژوایی بر مبنای "پارلمنتاریسم"، تار و پود آنها را احاطه ساخته است و اینگونه با آلترناتیو های مبرهن و منطقی نظام ساختاری نوین و وظایف محوری زیربنایی، بیگانه می شوند. این مشکل سوسیال دموکرات ها و نیز چپ های بورژوایی است. سوسیال دموکرات می تواند یک جمهوری خواه باشد، ولی چپ بورژوایی خود را در زر ورق "کمونیسم" می پیچد، اما هر دو با اندیشه ی خاصی که به پیش می برند، در نقطه ای مشترک تلاقی دارند و آنهم وحشت و گریز از "حکومت کارگری" است. آنها دلایل اساسی چنین سلطه ای را یا درک نکرده اند و یا از روی اراده نمی خواهند درک نمایند. ولی مارکس قبل از اینکه همراه انگلس "مانیفست حزب کمونیست" را انتشار دهد، از چند سال قبل دلایل اساسی سلطه کارگری را در بستر ضرورت اجتماعی ثابت کرده بود. مطالب و جزوات متعدد اقتصادی، سیاسی و فلسفی، دلایل و نمونه های آن بشمار

میروند. در نتیجه "حکومت شوراهای کارگری" و یا با ادبیات نیمه ی قرن هیجده در "مانیفست حزب کمونیست" که بصورت دیکتاتوری پرولتاریا ظاهر می گردد، نه فقط در چارچوب تئوری، بلکه با کالبد شکافی اجتماعی از زوایای متفاوت اقتصادی - سیاسی، بصورت ضرورتی اجتناب ناپذیر پس از یه ثمر رسیدن انقلاب کارگری و در تداوم آن، در ارتباط با مرحله ی نخستین سوسیالیسم ارزیابی و تثبیت گردیده است. کالبد شکافی اجتماعی بر مبنای سیاست و اقتصاد مسلط، ارزش های فردی و غیر آن، اشاعه و نمود مالکیت از شریان جوامع طبقاتی و چگونگی لغو آن و مقولات دیگری که در ضرورت سلطه طبقاتی کارگری نقش اساسی دارند، بررسی شده است. در چنین راستایی مارکس معتقد است عناصر آگاهی نه بخودی خود، بلکه بعنوان وظیفه ای روشن گرانه میبایست در ارتباط با جامعه ی بشری قرار گیرد تا به ذات اجتماعی مبدل گردد. ذات اجتماعی نیز از دیدگاه اندیشه ورزی فلسفی بمثابه ی "جوهر" است که کاملن مستقل عمل می نماید، یعنی متکی به خود است. بنابراین پس از به نتیجه رسیدن انقلاب کارگری، نباید و نیز نمی توان ذات یاد شده را در وابستگی و یا در امتزاج با عناصری از ساختارهای اجتماعی غیر، منطبق ساخت زیرا اصالت و ماهیت واقعی خود را از دست می دهد و اهداف انقلابی را با شکست مواجه خواهند ساخت. در واقع سوسیالیسم نباید و نمی تواند مطابق با امیال چپ بورژوایی عناصر نظام های متفاوت را در هم تنیده سازد و اینگونه سیستم سرمایه داری را خرسند و مستحکم نماید. برعکس حکومت کارگری ضرورت و ذات اجتماعی سوسیالیسم انقلابی را نمودار می سازد و مارکس برای اثبات آن، از مفاهیم فلسفی استفاده می کند و به عنوان نمونه برای تشریح مقولاتی چون ذات و ضرورت، مالکیت خصوصی را در عرصه ی تجزیه و تحلیل قرار داده و به افق های انسانی می رسد. او حتا رابطه زن و مرد را در چنین مسیری شاهد آورده و از آن نیز نتایجی انسانی می گیرد. کنکاش فلسفی مارکس در زمینه ی ذات و جوهر، ما را به اندیشه های درست فلاسفه ای چون ارسطو، کانت، هگل... سوق میدهد که همگی به پایبندی و استقلال و نیز تغییرات صوری از ماده اصلی اتفاق نظر دارند. ملا لغتی ها به دنبال بهانه نروند، کمونیست ها از مفاهیم درست بسیاری از فلاسفه های سابق، در ارتباط با وظایف کمونیستی کسب آگاهی می نمایند و

بر کسی پوشیده نیست که علم پایه ای فلسفی دارد. هدف سوسیالیسم انسان است و این را نه رفیق منصور حکمت، که مارکس عنوان نموده است. مالکیت خصوصی در شمای کلی خویش فقط در رابطه با ابزار تولید خلاصه نمی شود، بلکه روابط و مناسبات را نیز در بر می گیرد. مناسبات سوسیالیستی و روابط و ضوابط نظام سرمایه داری دو مفهوم کاملن متفاوت و متضادی هستند که در مسیر کار و سرمایه تعریف میشوند. سرمایه داری نمیتواند با ضرورت سوسیالیستی همراه شود زیرا استقلال و ماهیت واقعی خود را از دست می دهد و به همان ترتیب "حاکمیت شوراهای کارگری" به هر انگیزه و بهانه ای اگر در امتزاج با عناصر و ابزارهای مورد استفاده ی سرمایه قرار گیرد، از ماهیت و ضرورت اجتماعی خویش فاصله گرفته و تدریجاً با جدایی از استقلال ذاتی خویش، با بحران و شکست خود را مواجه خواهد ساخت. زیرا: «در فلسفه، استواری تعقل، بیانگر اصول آن است. بطور ساده، زمانی که اندیشه ای خود را در برابر پرسش می یابد، کنکاش وجدان فکری آغاز می شود و بقول هگل "کسی که اندیشه را حقیقت یکتا و برترین (گوهر) نداند به هیچ رو حق داوری درباره ی روش فلسفی ندارد" بنابراین، آنچه که به نقش عقل بر می گردد، استقلال عملی آن است که نباید دستخوش وابستگی های غیر معقول قرار گیرد. زیرا که اگر هوشیاری را از دست دهد، در جدال فکری ناکام گشته و از کشف حقیقت به دور می ماند. همه ی متفکران و فیلسوفان بزرگ تاریخ، به این اصول اعتقاد راسخ دارند. چرا که اندیشیدن و استواری آن، نقش استقلال را در وجود زنده می کند. این، تنها وجه تمایز انسان از حیوان است. کسانی که نقش خرد و استقلال آنرا نادیده می انگارند، به روشنی درجه ی انسانیت را تا مقام حیوانی تنزل می دهند. پایه های استقلال عقل را باید در مظاهر اولیه ی فلسفی جستجو نمود. یکی از این مظاهر، جوهر است که شاخص ها و نموده های قوام را در خود استوار می سازد.»(8).

از مفاهیم فلسفی فوق گوهر و یا جوهر اجتماعی نیز نتیجه می دهند، زیرا روند ساختاری یک جامعه از تمایلات و خواسته ها و یا به عبارتی دیگر بر مبنای وابستگی ذهنی ما به اندیشه های خاصی

استخراج نمی شوند، بلکه باید مبتنی بر منطق ضرورت و ذات و جوهر اجتماعی باشند و در چنین مسیری انسانیت را بارور نمایند. زیرا انسان با خروج از فردیت به پدیده ای اجتماعی مبدل می شود و با غلبه به خود بیگانگی، مناسبات را از دیدگاه ضرورت های اجتماعی بررسی می کند و بعنوان نمونه ای که مارکس بدست می دهد" «...انسان به عنوان موجودی نوعی، به عنوان بشر، خود شده و به درک خویشتن نائل آمده است. رابطه ی مرد با زن طبیعی ترین رابطه ی انسان با انسان [دیگری] است... ضمناً این رابطه، حدودی را آشکار می کند که در آن نیاز آدمی به نیازی انسانی تبدیل می شود و در نتیجه حدودی مشخص می شود که در آن هر شخص به عنوان یک انسان، نیاز انسانی شخصی دیگر می شود یعنی آن جا که آدمی در هستی فردی اش یک هستی اجتماعی نیز می باشد.» زیرا مارکس در این کتاب، خود بیگانگی انسان را به دلیل تفوق مالکیت خصوصی می داند و کمونیسم را جهت تغییر کامل آن در روند یک ماهیت سیاسی که همان حاکمیت کارگری است، به تحلیل اجتماعی می گیرد و در مرحله ی بعدی و یا سوم آن ادامه می دهد: «کمونیسم به عنوان فرا رفتن ایجابی از مالکیت خصوصی یعنی از خود بیگانگی آدمی و در نتیجه تملک واقعی ذات انسانی توسط آدمی و برای خود آدمی. بنابراین کمونیسم [در این شکل] به معنای بازگشت کامل آدمی به خویشتن به عنوان موجودی اجتماعی (یعنی انسانی) است: بازگشتی آگاهانه و کامل در چارچوب کل ثروت و رفاه حاصل از تکامل قبلی [جامعه]، این کمونیسم که ناتورالیسمی [طبیعت باوری] کاملاً رشد یافته است، با اومانیزم [انسان باوری] یکسان است و به عنوان اومانیزم کاملاً رشد یافته با ناتورالیسم برابر است. کمونیسم راه حل واقعی تعارض آدمی با طبیعت و آدمی با آدمی است: راه حل واقعی تعارض میان هستی و ذات، میان عینیت یافتگی و اثبات خویشتن، میان آزادی و ضرورت، میان فرد و نوع. کمونیسم، معمای تاریخ حل شده است و خود را راه حل [این معما] می داند.» (9).

نظام سرمایه داری که ماهیت اصلی خویش را بر مبنای مالکیت خصوصی می یابد، عامل اساسی از خود بیگانگی است. لغو مالکیت خصوصی در مرحله ی نخستین با انقلاب کارگری آغازین می گیرد

و باعث زدودن عامل از خود بیگانگی در آدمی می‌گردد و سرشت انسانی را به ضرورت ذاتی ما مبدل می‌سازد. پس اساس سوسیالیسم؛ انسان است. انسان اجتماعی علیه از خود بیگانگی.

ریشه اساسی مفاهیم فوق که با عوامل مستدل در کالبد اجتماعی قرار می‌گیرد و به ضرورت ذاتی آن مبدل می‌شود، در ساختار اقتصادی نشو و نما می‌یابد و نه در روبنا. چپ بورژوازی با نادیده گرفتن این مفاهیم کلیدی و بدون برخورد فلسفی، صعود و یا نزول اجتماعی جامعه‌ی سوسیالیستی را در منش های دموکراسی جستجو می‌کند و اینگونه گریبان خود را از پایه های اصلی که ریشه در مالکیت خصوصی دارد، رها می‌نماید. برای او شکست انقلاب اکتبر، به دلیل فقدان آزادی های اجتماعی است و نه در فقدان ضرورت های ذاتی پیشرونده ی سوسیالیستی. روشن است که مفاهیم جوهر و ذات نه خود را در شکل (که می‌تواند پایه روبنایی داشته باشد)، بلکه در "ماهیت وجود" می‌یابد و اگر بخواهیم آنرا در روند جامعه شناختی به تفسیر آوریم، بطور دقیق از شریان های اقتصادی منتج خواهند گشت یعنی بعبارت دیگر پایه ای زیربنایی خواهند داشت. زمانی که عناصر و مفاهیم سوسیالیسم را در حکومت کارگری جستجو میکنیم، به این نتیجه میرسیم که از نظر تاریخی فقط دو حکومت کارگری را با همه ی نواقص و کمبودهای در خور توجه، تجربه کرده ایم. اولی کمون پاریس و دومی در راستای متکامل تر آن یعنی انقلاب اکتبر روسیه بود. کمون متاسفانه پایه های اقتصادی یعنی زیر بنایی که در سیمای "بانک فرانسه" متجلی بود و نیز ماشین دولتی آن یعنی نیروی نظامی را آزاد گذاشت و انقلاب اکتبر در کشوری به وقوع پیوست که هشتاد در صد جمعیت را دهقانان تشکیل می‌دادند و تقریباً به همان اندازه تولیدات آن کشاورزی بود. با این وجود انقلاب اکتبر مستحکم تر، آگاهانه تر و پیشرو تر از کمون پاریس بود و حزب کارگری مبتنی به سوسیالیسم علمی را در کارنامه و فعالیت های اجتماعی خود داشت. سوسیالیسم علمی که در حزب بلشویسم خود را نمایان می‌نمود، در جامعه ی دهقانی روسیه نشو و نما می‌یافت و به همین دلیل است که "رولوسیونرهای" روسی با پایگاه دهقانی خود، در اکثر تند پیچ های اجتماعی نقش کلیدی را ایفا می‌نمودند و لنین کاملن بدان آگاهی داشت. تند پیچ هایی



نظیر "حاکمیت شوراهای کارگری"، "سوسیالیزاسیون دهقانان"، "مسئله ی ملی" و... همه و همه بعنوان پایه های ایجابی مالکیت خصوصی، روند فعالیت حاکمیت کارگری در روسیه را لرزان ساخت. در چنین مسیری قصد ندارم که آنها را در این قسمت از مقاله به تفسیر و تحلیل آورم، فقط منظورم این است که برای تدقیق شکست انقلاب اکتبر، نمی توان آنرا فقط به دلیل سلطه و سیادت استالینی و یا حتا از کنگره بیستم ارزیابی نمود. شکست انقلاب اکتبر بعضی از عناصر ضد کارگری را از همان فرآی 25 اکتبر همراه خود داشت. لنین نیز به همه ی این مصیبت ها واقف بود و در چنین روندی آگاهانه و یا ناآگاهانه دچار لغزش هایی نیز می شود. لنین به همه ی مشکلات پیش روی حکومت کارگری در روسیه واقف بود. آیا لنین نمی دانست استالین از چه سرشستی است. او نمی توانست فراموش کند، زمانی که تزه های آوریل را در آلمان تدوین نموده بود و آنرا سریع جهت انتشار برای روزنامه ی حزبی بلشویسم یعنی "پراودا" می فرستد، با سانسور سه نفر از هیئت تحریریه آن مرکب از استالین، زینویف و کامنف، روبرو می گردد و زمانی که با عجله و به صورت مخفیانه با قطار از آلمان به پتروگراد در روسیه می رسد، در اولین صبح ورود خود، با جلسه ی بلشویک ها و سپس در جلسه ی مشترک بلشویک ها و منشویک ها که به همین منظور سازماندهی شده بود، تزه ها را دو بار و هر بار آرام و شمرده (همانطور که لنین تشریح می کند)، عنوان می دارد. بنابراین دلائل شکست انقلاب اکتبر از قبل در یک جامعه ی دهقانی و با افکار متمایل بدان، دور از انتظار نبود. فقط انقلابات آلمان، انگلیس، فرانسه، ایتالیا و... که در موقعیت قیام های کارگری نیز قرار داشتند، می توانست لنین و حزب بلشویک و نیز حکومت کارگری روسیه را نجات دهد که متأسفانه در دوره های بحرانی جنگ جهانی اول، به وقوع نپیوست.

همه ی اینها دلایل زیربنایی دارند و نه روبنایی. فقط چپ های بورژوایی و ملا لغطی های سوسیالیستی می توانند ماهیت یک پدیده را در شکل آن دگرذیسی نموده و تنزل دهند و علل شکست را در فقدان "دموکراسی" ارزیابی کنند. تمام اقدار روسیه، جوامعی غیر سوسیالیستی بودند. حکومت "ساندنیست

ها" در نیکار آگوه یک حاکمیت غیر کارگری بود که قصد داشت همانند کوبا عمل نماید و حتا در چنین سطحی نیز موفق نبود. کوبا را نمی توان جامعه ای سوسیالیستی در نظر گرفت زیرا با حکومت شوراهای کارگری کاملن بیگانه است و همه چیز در دستان حکومت و دولت آن متمرکز گردیده است. در واقع کوبا کشوری است که هنوز سیاست های سیاسی - اقتصادی "اردوگاه" را پیش می برد و همانند جوامع سرمایه داری مبتنی بر پارلمانتاریسم، از دموکراسی آنان بی بهره است و نظام سرمایه داری و روابط کالایی را با نسخه های کامل دولتی ممزوج می سازد و با همین سیاست، اقتصاد خود را برنامه ریزی نموده و بر چنین مبنایی است که اصلاحات را از گذشته تا کنون بطور وسیع و گسترده سازمان داده است و در مسیر تداوم اصلاحات، در زمینه های علمی و رفاهی، جلوتر و پیشرفته تر از نظام های سرمایه داری لیبرال جهانی است.

چپ بورژوایی که دلایل شکست حکومت های کارگری را در فقدان "دموکراسی" به "تعقل و اندیشه" می آورند، بهتر است سرهای خود را از پنجره ی تنگ نظرانه بیرون کشند و به اطراف خود بویژه کوبا را مشاهده و مدنظر قرار دهند. کوبا نمی تواند کشوری سوسیالیستی باشد و در عین حال نمی توان آنرا با نظام های سرمایه داری لیبرال غربی یکسان گرفت چرا که در ارتباط با سازماندهی اشکال تولید و توزیع کالایی و بر همین مبنا، پیشبرد اصلاحات اجتماعی با یکدیگر متفاوت می باشند، ولی با سیستم کاملن بسته ای و در فقدان دموکراسی های مورد علاقه ی چپ بورژوایی، پیش می رود. تمام این مسائل ورشکستگی تئوری های چپ بورژوایی را متظاهر می نماید. تئوری هایی که با نکات کلیدی و زیر بنایی، یعنی با ساختار اقتصادی بیگانه است که نمود اساسی آن در مالکیت خصوصی تظاهر می یابد و مارکس آنرا در جوهره و یا ذات اجتماعی با همه ی عناصری که در آن شرکت دارند، بر می تابد: «به آسانی می توان دید که سراسر جنبش انقلابی، ضرورتا بنیاد تجربی و تئوریک خود را در حرکت مالکیت خصوصی یا به عبارت دقیق تر در حرکت اقتصاد می یابد. مالکیت خصوصی مادی و ملموس، نمود مادی و ملموس زندگی انسانی بیگانه شده است. حرکت آن - تولید و

مصرف - تجلی ملموس حرکت تمام تولید تا به امروز، یعنی تحقق واقعیت آدمی است. مذهب، خانواده، دولت، قانون، اخلاق، علم، هنر و غیره، صرفاً شیوه‌های ویژه‌ی تولید هستند و از قانون عام آن تبعیت می‌کنند. بنابراین فرا رفتن ایجابی از مالکیت خصوصی یعنی تحت تملک در آوردن زندگی انسانی، همانا فرا رفتن ایجابی از هر گونه بیگانگی است؛ به کلام دیگر بازگشت آدمی از مذهب، خانواده، دولت و غیره به وجود انسانی یعنی به وجود اجتماعی خویش می‌باشد. بیگانگی مذهبی از این لحاظ فقط در قلمرو آگاهی و زندگی درونی آدمی روی می‌دهد در حالی که بیگانگی اقتصادی در حیطه‌ی زندگی واقعی است؛ بنابراین فرا رفتن از بیگانگی، هر دو جنبه را در بر می‌گیرد.» (10).

مارکس با صراحت و ژرف اندیشی خویش آلترناتیو برون رفت از خود بیگانگی انسان را در مسیر لغو مالکیت خصوصی ارزیابی می‌نماید. مالکیتی که تمامی بخش‌های کلیدی از جمله اشکال متنوع روبنای جامعه را تحت سیطره‌ی خود می‌گیرد و مستقیم در افق اقتصاد تولیدی بررسی می‌شود.

"فرا رفتن ایجابی از مالکیت خصوصی" وظیفه‌ی بارز و اساسی حاکمیت شوراهای کارگری است که در مرکزیت برنامه ریزی اقتصاد جامعه‌ی خویش قرار می‌گیرد که باید به دو وظیفه‌ی تاریخی خویش در زمینه‌های زیربنایی که در واقعیت جامعه نهفته است با نگرشی برابرطلبانه پاسخگو باشد و هم بازتاب و اثرات منطقی آنرا با شیوه‌ای مبتنی بر آزاد منشی شورایی در حیات خصوصی یا درونی انسان‌ها شکوفا سازد، جایی که بعنوان نمونه "آزادی، برابری، حکومت کارگری" از آن منتج می‌گردد و تضاد ارزش‌های مصرفی و مبادله برون آمده از روابط کالایی نظام سرمایه داری نهادینه شده در مالکیت خصوصی زوده خواهد گشت. اگر چنانچه حاکمیت شوراهای کارگری، از وظایف کلیدی، محوری و اساسی خویش عدول نماید، روشن است که "کشور شوراهای" تدریجاً راه انحطاط را طی خواهد نمود و در چنین شرایطی انحطاط یاد شده دلیلی اقتصادی و یا بطریق اولی، زیر بنایی خواهد داشت و نه روبنایی که بعنوان نمونه یکی از شاخص‌های آن آزادی است و اجرا و یا عدم اجرای آن عصاره و ریشه‌ی اصلی خود را از نظام ساختار تولید اجتماعی می‌گیرد و نه بالعکس. ولی چپ

بورژوازی که فقط در نوشته و گفتار خود را در نسخه های کمونیسم و برابری آراسته می سازد،

جای این دو پدیده را تعویض می نماید و مطابق با سبک نظر ورزی خویش، روبنا یعنی فقدان

"دموکراسی" را علل شکست انقلاب کارگری قلمداد می کند.

انسان زمانی می تواند فضای بسته ی درونی خود را آزاد نموده و از خود بیگانگی رهایی یابد، که از

زنجیره ی مناسبات سرمایه داری یعنی از مالکیت خصوصی عبور نماید و "دموکراسی" هرگز

نخواهد توانست بمثابه ی نیرویی، شکست ساختاری یک جامعه را موجب گردد. فقط نظام ساختار زیر

بنایی است که سکان تفوق و رهبری یک جامعه را به دست خواهد گرفت و با تاثیرات بر اشکال دیگر

اجتماعی و نیز در هماهنگی با همه ی شاخص های موجود، اهداف غایی را دنبال خواهد کرد. اهداف

غایی زمانی به نتیجه می رسند، که اقتصاد برابر طلبانه ی سوسیالیسم علمی، جوهره ی حقیقی انسان

ها را بارور می سازد و بدور از مناسبات تصنعی نظام سرمایه داری، به ضرورت ذاتی آن مبدل می

شود. و نیز «هنگامی انسان در ابژه ی خویش، خویشتن را از دست نمی دهد که این ابژه، انسانی یا

انسانی عینی باشد. فقط زمانی این امر ممکن است که ابژه اجتماعی باشد و او خود نیز برای خویشتن

به موجودی اجتماعی و جامعه برای او در این ابژه به یک هستی تبدیل شده باشد.»(II).

روشن است که شکوفایی فوق با نمادهای نظام سرمایه داری به نتیجه نمی رسند و بر عکس نهاد دولتی

و "دولت" بطور کلی، سیستم چند حزبی و پارلمانتاریسم و نهادهای متفاوت وابسته به آن، سندیکالیسم و

ارگان های حقوقی، قضایی در مجموعه ی خویش، اسارت و بندگی را در تار و پود موجودات زنده

انتشار می دهند و گسترش و اشاعه ی انسان بسته و از خود بیگانه را موجب می شوند. مارکس در

تحقیقات و مطالب جامعه شناسانه خویش، هر زمان ضرورت ایجاب می نمود از اندیشه های فلسفی

بهره می گرفت، همانطور که در کنکاش با فویر باخ و هگل و نقد نظرات آنها با قلم فلسفی وارد می

شود. از این نظر است که وظایف حاکمیت سیاسی - اقتصادی کارگران را که در روند سوسیالیزاسیون

منطبق است، با اندیشه ورزی فلسفی در پهنه ی گسترده ی اجتماعی تشریح و تفسیر می کند. زیرا

انسانی که بوسیله ی نظام سرمایه داری به خود بیگانگی سقوط کرده است و همین نظام در عین حال و به عناوین مختلف، ذهن و اندیشه ی انسان از خود بیگانه را به تصرف درآورده و به خود وابسته نموده است که این وابستگی امروزه در بسیاری از اذهان فعالین سیاسی و به ویژه "چپ بورژوایی" به روشنی تبلور می یابد، در چنین شرایطی، پاسخ فلسفی مارکس در چارچوب مناسبات اقتصاد کالایی و تفکر فلسفی بر پدیده های یاد شده، با اذهان فردیت انسانی و چگونگی نهادینه شدن اندیشه انسانی در جهان سوسیالیستی از اهمیت فوق العاده ویژه ای برخوردار است. ولی "چپ بورژوایی" که در گفتار علیه نظام سرمایه داری مداحی سر می دهد، آلترناتیو ضد سرمایه داری آنها، همان ابزارهای سرمایه داری است که از قبل انقلاب کارگری با صراحت هر چه تمامتر در خدمت اهداف آنها به ویژه علیه استبداد سیاسی، برله ی دموکراسی و ناسیونالیسم، بمثابة شعارهای محوری، در ابعاد فعالیت های سیاسی شان متظاهر می گردد. روشن است که مبارزه با استبداد در اشکال مختلف یکی از فعالیت های کمونیست ها در سراسر تاریخ بوده و نیز خواهد بود ولی برای کمونیست ها و بطریق اولی تشکیلات کمونیستی، مبارزه با دیکتاتوری از مسیر جدال ضد سرمایه داری عبور می نماید. یعنی طرح شعار ضد دیکتاتوری در هماهنگی با تضاد کار و سرمایه قرار دارد و همه ی شان در یکدیگر تنیده اند. بعبارت دیگر، امروزه نمی توان جدا از مدار استثمار سرمایه علیه نیروی کار و بطور انتزاعی از مبارزه ی ضد استبدادی سخن به میان آورد. انتزاع از مفاهیم فوق، مبارزات را کاملن به کجراه می کشاند و موجب آن می شود که مرزهای جدال طبقاتی مخدوش و مغشوش گردد تا جائیکه خواسته یا ناخواسته، ارادی یا غیر ارادی، در کنار مرتجعین و فاسدان نیروهای اجتماعی قرار گیریم و یا به دلایلی از مبارزه و نیز افشاگری از آنها خود داری ورزیم. این گونه سیاست های ضد کارگری، سال ها است که در شعار "جبهه ی واحد ضد دیکتاتوری" بر آمده از اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی و در فرهنگ "حزب توده ایران" نهادینه شده است. همین فرهنگ عقب مانده ی اجتماعی امروزه در بسیاری از تشکل های سیاسی "چپ بورژوایی" ایران بچشم می خورد که مطابق با آن، مبارزه ی ضد سرمایه داری و بطریق اولی آلترناتیو حکومت کارگری یا نفی و یا در سایه قرار می گیرد. بنابراین

کمونیست ها اولین نیروی اجتماعی می باشند که محکم و پیگیرانه علیه استبداد و ستم در تمام عرصه ها می رزمند ولی این وظیفه ی عمیق حیاتی را از مبارزه ی طبقاتی و بر ضد نظام سرمایه داری منفک نمی سازند. همانطور که شعار "زنده باد سوسیالیسم" در فقدان آلترناتیو حکومت کارگری، چون شعاری بی محتوا طرح خواهد گردید.

سوسیالیسم علمی به همه ی مفاهیمی که در چارچوب اقتصاد و سیاست نهفته اند و در روند فعالیت های قدرت شوراها ی کارگری قرار می گیرند، با اندیشه ای ژرف و همه جانبه بال می گستراند و بر این اساس است که مارکس انسان بر آمده از مناسبات مالکیت خصوصی را که در زندان از خود بیگانگی محبوس گشته است از دیدگاه اندیشه ورزی فلسفی در جهت ارتقا آن به عینیت انسانی تشریح می نماید و این زمانی به نتیجه می رسد که دگر دیسی ساختاری حکومت شوراها، فردیت انتزاعی را به فردیت اجتماعی تبدیل نموده و انعکاس درونی و بیرونی آن، ضرورت تجلی یافته ی ذاتی است. پس سوسیالیسم عینیت بخشیدن شاخص های حقیقی انسانی است که باید تکامل ذاتی انسان با "ساختار جامعه ی انسانی" هماهنگ گردد. سوسیالیسم انقلابی نبردی است که اینگونه مفاهیم را از مبارزه ی طبقاتی استخراج می کند و اگر حکومت کارگری از دل این مبارزه ی تاریخی گام بسوی قدرت می گذارد، مسیر پیشرفت چنین هدف والایی با "دموکراسی" بطور عام میسر نخواهد گشت. یعنی طبقه ای که از تنگنا و پیچیدگی مبارزات انقلابی قدرت می گیرد، سیادت و سلطه ی سیاسی طبقاتی خود را حاکم خواهد ساخت و اینگونه با لغو تدریجی مالکیت خصوصی و با اشاعه ی آزادانه ی قدرت شورایی در حذف هر چه بیشتر آن، ضرورت های ذاتی سوسیالیسم علمی را در کالبد اجتماعی می گنجانند. اشاعه ی دموکراسی در دنیایی که کارگران حاکمیت دارند با طرح دموکراسی به نتیجه نخواهد رسید. به عنوان نمونه اگر فرد و یا نیرویی خواهان برقراری دوباره ی مالکیت خصوصی و مناسبات اقتصاد کالایی مبتنی بر نظام سرمایه داری شود، قدرت شوراها ی کارگری اینگونه آزادی ها را در جهت تحقق آن بر قرار نخواهد ساخت و بر عکس با اشاعه ی دیالوگ، مضرات آنرا باز گو خواهد ساخت.

حکومت کارگری، سلطه ی سیاسی اکثریت اجتماعی است که بر ضد سیستم سرمایه داری می رزمند.  
در مطالب آتی بدان خواهم پرداخت. ادامه دارد...

29 شهریور 1399 - 19 سپتامبر 2020

## منابع:

8- فلسفه ستیزی دینی - احمد بخردطبع

9- دست نوشته های اقتصادی و فلسفی 1844 - کارل مارکس. ترجمه حسن مرتضوی - موسسه نشر

آگه - صفحات 168 - 169 - 170

10- همانجا

11- همانجا صفحه 176

### جدال علیه نفوذ چپ بورژوایی در جنبش کارگری - قسمت چهارم

در نوشته ی قبلی یعنی قسمت سوم، بیش از پیش بر مالکیت خصوصی تمرکز نمودم که یکی از ثمرات آن ایجاد خود بیگانگی در انسان ها می باشد. در اینجا منظور از مالکیت خصوصی مبتنی بر نظام سرمایه داری است که نتیجه ی آن مناسبات کالایی در چارچوب ارزش مبادله و ارزش مصرفی که به تولید ارزش اضافه منجر می گردد که پس از تحقق انقلاب اجتماعی و در شرایط "حکومت شوراهای کارگری"، باید بطور تدریجی و پیگیرانه برای لغو آن فعالیت ها آغاز شود و در نهایت آزادی های سیاسی - اجتماعی در خدمت به اهداف آن است و نه آن چنانکه دموکراسی تکیه بر "پارلماناریسم" سرمایه حکم می کند. زیرا حکومت کارگری نمی تواند و نباید ابزارهای سرمایه داری را به خدمت گیرد و خود را در دام آن گرفتار سازد که نتیجه ی آن بطور حتم احیای دوباره ی سیستم گذشته خواهد بود. بنابراین در هر نوشته ای که در مورد "جدال علیه نفوذ چپ بورژوایی..." ارائه میدهم، در هر قسمتی از آن، پایه هایی که موجب استحکام نظام سرمایه داری می گردند و طرح آنها انقلاب کارگری

را با شکست مواجه می سازند، به نقد تئوریک خواهیم کشاند و از این نظر است که اهداف این نوشته ها تداوم خواهد داشت.

### حکومت کارگری و چپ بورژوازی

تا زمانی که برابری یا کمونیسم حاکم نشود، جامعه نیز طبقاتی است و قدرت سیاسی در دستان یک طبقه متمرکز خواهد بود و حامی منافع عمومی خویش در تمام عرصه ها می شود و هنگام اعتراضات و چالش های اجتماعی از ابزارهای سرکوبی که ایجاد کرده است، استفاده می نماید. بنابراین لنین به درستی در کتاب "دولت و انقلاب" نوشته است؛ دولت و قدرت سیاسی "محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است" و در تداوم آن در جامعه ی بورژوازی "ابزاری برای استثمار طبقه ستمکش است" و در یک کلام سیادت یک طبقه علیه لایه ها و طبقه ی دیگر اجتماعی است. بعنوان نمونه از زمان قدرت گیری نظام سرمایه داری تا به امروز، حاکمیت سیستم بورژوازی بر مبنای اصل فوق به سلطه خویش تداوم می بخشد و در کنار ابزار سرکوب اجتماعی، از "دموکراسی پارلمانی" سود می جوید تا روند استثمار، نابرابری مطلق و ظلم بیکران اجتماعی را کم رنگ جلوه دهد و از تخصصات جدی جلوگیری نماید. ولی دگرگونی سیاسی - اجتماعی عصر ما، باید و ضرورتی بوسیله ی طبقه ای صورت پذیرد که در مرکز ثقل ضد سرمایه داری قرار گرفته و روشن است که پس از انقلاب کارگری، قدرت سیاسی خود را به کار خواهد گرفت، زیرا جامعه هنوز پس از انقلاب، طبقاتی است و فقط سیادت و برقراری شوراهای کارگری است که باید از یک طرف با تمام نهادهای متفادت بورژوازی، اعم اقتصادی، فرهنگی، دموکراسی پارلمانی و همه ی سنت های مرتبط بدان مبارزه کند و از طرف دیگر آزادی های پرولتری اکثریت عظیمی از آحاد اجتماعی را که در زمره ی نیروهای متفاوت کار به فعالیت مشغول اند، تامین نماید. به عبارت دیگر "قدرت شوراهای کارگری" بمثابه ی محور مختناتی است که در مرکز دو طیف و دو بردار متفاوت قرار گرفته است و در چنین عرصه ای



هر اندازه با آفات نظام سرمایه داری مبارزه شود، به همان میزان، گام های منطقی و موزونی را در تداوم فاز و یا مرحله ی اول سوسیالیسم طی خواهد نمود.

در بستر اهداف فوق باید به نکته ی مهمی اشاره کرد که از تجربه ی انقلاب کارگری اکتبر روسیه کسب می شود تا قدرت شوراهای کارگری هم تثبیت گردد و هم اندیشه های برابرطلبانه را بصورت تدریجی در اختیار منافع نیروهای کار اجتماعی قرار دهد و در چنین مسیری وظیفه دارد از برقراری دولت به مثابه ی دولت بورژوازی بطور کامل اجتناب نماید و از برگزیدگی فردی و هر آنچه که در فردیت متجلی می شود، دوری جوید. روشن است که در موارد خاصی با ممالک دیگری که در نظام سرمایه داری بسر می برند و در چارچوب دیپلوماسی آن، نماینده ای از شورا در راستای مناسبات فی ما بین، انتخاب خواهد کرد ولی دولتی بر مبنای وزرای منتصب نخواهد داشت. در واقع حکومت شوراهای کارگری همه ی نهادهای اجتماعی از جمله وزارتخانه ها را بصورت شورایی اداره نموده و مسئولیت های فردی حذف خواهند گردید. قدرت یاد شده نباید کاربردهای بروکراتیک سرمایه را در فاز اول کمونیسم، یعنی زمانی که کارگران قدرت سیاسی را کسب می نمایند، به خدمت گیرد و با سیادت طبقاتی و آنچه را که نیازهای اجتماعی را ضروری می کند، عملی سازند، در واقع:

«تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، می کوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که به چنگ آورده اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تامین کند، تابع سازند. اما پرولتارها تنها زمانی می توانند نیروهای مولده ی جامعه را به دست آورند که بتوانند شیوه ی کنونی تملک خود و در عین حال همه ی شیوه های مالکیتی را که تا کنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتارها از خود چیزی ندارند که حفظش کنند. آنها باید آنچه را که تا کنون مالکیت خصوصی را حفاظت می نمود و به آن تداوم می بخشید، نابود گردانند. (12)

متأسفانه انقلاب کارگری اکتبر روسیه در اولین گام خویش از بکارگیری سنن و سیستم نظام سرمایه داری بهره جست. زیرا اینگونه کاربست های بورژوازی به عناوین و اشکال مختلف قادر است پتانسیل

نهادهای شورایی را تحت تاثیر قرار دهد و بطور جدی از "قدرت شوراها" کاسته شود. از چنین زاویه ای است که در قسمت سوم از مقاله ام در ارتباط با بحران و سپس به بن بست رسیدن انقلاب کارگری روسیه عنوان نمودم که بر عکس نظریات بسیاری، شکست انقلاب را از این کنگره تا آن کنگره و در تداوم این کنگره ها، به قدرت رسیدن خروشچف و یا از این واقعه تا آن واقعه و باز بطریق اولی از دوره ی حیات لنین تا سال 1924 و پس از مرگ زودرس وی، ارزیابی ننموده و عمیقن معتقدم که بحران انقلاب کارگری روسیه از فردای به ثمر رسیدن آن، بطور تدریجی و به اشکال مختلف آغازین می گیرد.

تجارب شکست حکومت کارگری در روسیه، چراغ راه آینده ی نسل جدید انقلاب خواهد بود. اما همانطور که در قسمت های پیشین مطرح نموده بودم، چپ بورژوایی از آنجا که شیفته ی ابزار و نهادهای بورژوایی است، قصد دارد آنها را در جنبش کارگری ادغام نماید و برای چنین هدفی موضوعات بی پایه ای را که هرگز عملی نگشته و ثمره و تجربه ای ببار نیاورده است، به خدمت می گیرد و از سیادت طبقاتی کارگری نفرت دارد ولی قادر نیست نفرت یاد شده را به صورت علنی عنوان کند، زیرا از جنبش انقلابی کارگری وحشت دارد و باید فریب کارانه موجودیت خود را در این جنبش حفظ نموده و همواره از پرچم دموکراسی بورژوایی استفاده کند و از آنجا که بوی تعفن دموکراسی بورژوایی، صحنه ی کره ی خاکی را آلوده نموده، به "دموکراسی مشارکتی" و یا "مستقیم" روی میآورد، افسانه ای که فقط روی کاغذ می ماند و بدون اندک تجربه ی تاریخی که از دل واقعیت اجتماعی نتیجه شده باشد، فرصت طلبانه، این دمل چرکین بورژوایی را در درون جنبش کارگری تبلیغ می کند. هر آنچه را که چپ بورژوایی قرن بیست و یکم عنوان می دارد، میراثی است که تقریباً از 150 سال قبل تئوریزه شده بود که مطابق آن دموکراسی بورژوایی همراه ابزار پارلمانی در اشکال مختلف، پرچم به اصطلاح مبارزات آنها را تدقیق می نمود. آنها نیز کارگران را به بهانه های مختلف، از قدرت گیری طبقاتی منع می کردند. آنها نیز برای فریب جنبش انقلابی، از دموکراسی تخیلی

مشارکتی بهره می گرفتند. در این راه از میان چپ های بورژوایی قرن نوزده، کارل کائوتسکی را همراه با تئوری های ابداعی اش مورد قضاوت قرار میدهیم و در این راه نه از کتاب لنین بنام "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، بلکه مستقیم با نوشته های او ارتباط برقرار می نمائیم، زیرا کائوتسکی علاوه بر اینکه پدر یاران خود در قرن بیست و یکم می باشد، روشن تر و با صراحت بیشتری از چپ بورژوایی قرن بیست و یکم، نتایج و زمینه های مادی تئوریک اجتماعی را تفسیر می کند. مهم تر از همه آنکه کائوتسکی این "شجاعت" را دارد که نظریات خود را در ارتباط با مسائل کلیدی، جهانشمول بداند و در این راه از هر گونه انقلاب قهری کارگری و سیادت طبقاتی بر مبنای دگرگونی اجتماعی یاد شده، بر حذر شود و با اعتقاد و باورمندی خویش به "سوسیالیسم"، کارگران را در مسیر دموکراسی پارلمانی و از راه مسالمت به سوی سوسیالیسم سوق دهد، سوسیالیسمی که فاقد قدرت سیاسی طبقاتی است، بویژه چپ بورژوایی قرن نوزده از مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا"، خواب های مستبدانه می بیند و سیستم توتالیتار همه جانبه ای را استنباط می کند. در صورتی که منظور مارکس و انگلس از "دیکتاتوری پرولتاریا"، از یک طرف بیان روشن و صریح سیادت سیاسی طبقاتی کارگران در جامعه و از طرف دیگر مبارزه ای پیگیرانه و منطقی در تمام سطوح علیه سمومات، ابزارها و فرهنگ نظام سرمایه داری است. در بستر چنین هدفی کارل کائوتسکی را بعنوان یکی از نظریه پردازان چپ بورژوایی قرن نوزده انتخاب می نمائیم. کسی که تا سال 1937 از قرن بیستم نیز می زیسته است.

### **الف: کائوتسکی و دموکراسی بورژوایی**

در دوره های پایانی قرن نوزده، کائوتسکی اسیر دموکراسی بورژوایی میشود و بیش از پیش در غالب اتحادیه های کارگری موضع سندیکالیستی اتخاذ می نماید. کائوتسکی از آنالیز دموکراسی بورژوایی به مسیری می رود که مبارزه ی کارگران و نیز "چارتیست ها" در انگلستان را به درستی ارج می نهد و در ارتباط با حق رای عمومی علیه اشرافیت آن کشور که برای اولین بار در اروپا صورت گرفته بود، تحسین نموده و با نمونه های دیگری همه و همه منجر می شوند که وی شیفته دموکراسی بورژوایی بر

مبنای حق رای عمومی به شیوه ی پارلمانی گردد. او استفاده از ابزارهای دموکراسی بورژوازی را نه بعنوان بهره گیری های تاکتیکی، بلکه بر عکس به مثابه ی پدیده ای عمده و اساسی، ذهن و افکار خود را بدانها معطوف می دارد. کائوتسکی اینگونه از مبارزه ی طبقاتی و حکومت انقلابی کارگری وداع می کند و در هر نقطه ای از جهان که مبارزه ی مسالمت آمیز جریان دارد، وی آنرا به پرچم مبارزات مبدل می سازد تا به کمونیست های انقلابی معتقد به حاکمیت پرولتری و بطریق اولی "دیکتاتوری پرولتاریا" بنازد. کائوتسکی می نویسد:

«یقیناً خواسته ی ما بحث آزاد در چارچوب دموکراسی است. دیکتاتوری رد کردن نظریات گروه مخالف را نمی خواهد، بلکه خواهان سرکوب قهرآمیز چنین نظرهایی است. به این ترتیب، پیش از آنکه اصولاً بحث بتواند آغاز شود، دو شیوه ی دموکراسی و دیکتاتوری به طور آشتی ناپذیری در برابر یکدیگر قرار گرفته اند. یکی خواست هایش را مطرح می کند و دیگری خواهان جلوگیری از طرح آنهاست. عجالتاً در حزب ما دیکتاتوری حاکم نیست و در میان ما می توان به طور آزاد بحث و گفتگو کرد.» (13)

کائوتسکی که مجذوب دموکراسی بورژوازی گذشته است، آنرا اساس سوسیالیسم قرار می دهد و در همینجا مرتکب خطای فاحشی می گردد چرا که روبنای سیاسی، عصاره ی خود را از زیر بنا می گیرد و در چنین راستایی اگر نظریات وی را در نوشته هایش دنبال نمائیم، دموکراسی بورژوازی بسیار عمده تر و پر رنگ تر از ساختار اقتصادی سوسیالیسم می گردد و با چنین درک و عقایدی، کائوتسکی خود را همچنان "انقلابی" می داند، یک انقلابی که برای استقرار "حکومت کارگری" مبارزه میکند، ولی انقلابی گری کائوتسکی مفهومی جدیدی بود که وی در اواخر قرن نوزده و در ابتدای قرن بیستم ارائه میدهد. از نظر او انقلاب قهری مختص انقلابات بورژوازی است و از آنجا که ارتش نظام متخاصم به سرمایه داری، ضد مردمی بود، بورژوازی را به اجبار به انقلاب قهرآمیز می کشاند. اکنون این دوره بسر رسیده است و ما قادریم انقلابی باشیم و انقلاب نمائیم بدون اینکه سرنگونی قهری

پیش‌نماینده. او اضافه می‌نماید که در حال و آینده اگر انقلابی قهرآمیز صورت گیرد، دلیل مشخصی دارد و به معنی آن است که سرمایه‌داری به رشد موزون خود نرسیده و دموکراسی تجربه نشده است. در تداوم اندیشه‌های کائوتسکی است که نظرات چپ بورژوایی در قرن بیست و یکم بدان منطبق می‌شود و دلایل هماهنگی و هم‌خوانی با تئوری‌های آن بر ملا می‌گردد و آن شیفته‌گی و دل‌بستگی به ابزارهای بورژوازی است که مطابق با آن دموکراسی و پارلمان آن از اهمیت بسزایی برخوردار می‌شود و بویژه چپ‌های بورژوایی "وطنی" با طرح و تکرار عدم تجربه‌ی دموکراسی و هم‌چنین در فقدان تکامل همه‌جانبه‌ی نظام سرمایه‌داری در ایران و نیز منقسم نمودن بورژوازی به نئولیبرال و کینزی و در حقیقت تمایل به بخش‌اصلاح‌طلبی آن، از موضع پرولتری فاصله می‌گیرد و از تبلیغ و ترویج صریح و روشن حکومت کارگری طفره می‌رود. بعنوان نمونه شعارهای چپ بورژوایی "وطنی"، گویای واقعی محتوا و ماهیت اساسی شیوه‌ی فکری آنهاست و در تمام اطلاعیه‌ها و بیانیه‌های سیاسی، آلترناتیو حکومتی وجود ندارد و بیش از پیش در چارچوب شعارهای عام یعنی گنگ و بدور از مبارزه‌ی طبقاتی محصور گشته‌اند. قصد من از طرح‌سطور فوق این است که عنوان دارم، چپ بورژوایی قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم در سراسر جهان و نیز در ایران، تداوم سیاست و تئوری‌های کارل کائوتسکی و شرکا است. کائوتسکی در شرایطی در وصف دموکراسی قلم می‌زند و آنرا تا درون "حزب سوسیال دموکرات" انکشاف می‌دهد ولی فراموش می‌کند که در ژانویه 1919 زمانی که همین حزب در قدرت سیاسی آلمان شرکت داشت، در قتل رزا لوکزامبورگ و کارل لیبنکخت، نقش آفرینی نموده بودند. شیفتگی کائوتسکی به دموکراسی بورژوایی اینگونه آشکار می‌شود:

«هر گاه در یک جامعه‌ای دموکراتیک پرولتاریا از نظر کمی زیاد و نیرومند شود و بتواند قدرت سیاسی را با استفاده از آزادی‌های موجود فتح کند، در آن صورت "دیکتاتوری سرمایه‌داری" مشکل خواهد توانست ابزار ضروری را برای سرکوب قهرآمیز دموکراسی فراهم آورد... اقتشاری از طبقات متملک وجود دارند که تمایلشان به قهر علیه زحمت‌کشان در حال رشد است. اما در کنار آنها می‌توان

به اقشار دیگری برخورد که قدرت فزاینده ی پرولتاریا را ملاحظه می کنند و در نزد آنها این تصور در حال شکوفایی است که می توان با دادن امتیازاتی به پرولتاریا او را راضی کرد.»(14)

مشاهده می نمایم که کائوتسکی به تقدیس دموکراسی می پردازد و تعجب اینجا است که معتقد است با افزایش نیروی کمی پرولتاریا، "دیکتاتوری سرمایه داری" قادر به سرکوب دموکراسی نخواهد بود، یعنی حکومت سرمایه داری را از دموکراسی آن جدا می کند و نقش استقلال طلبانه ای بدان می بخشد، در صورتی که همه می دانیم دموکراسی فرزند خلف نظام سرمایه داری است و از قدرت سیاسی آن تغذیه نموده و با فرمان اش سیر و سیاحت می نماید. اینگونه استقلال تخیلی موجب آن می گردد که نظام سرمایه داری به بخش های خوب و ملاحظه گر و نیز بد و خشن منقسم گردد و فراموش می کند اگر امتیازاتی در جامعه ای به سود طبقه ی کارگر و لایه های تحتانی جامعه گرفته می شود، نه از "خصوصیات انسانی ملاحظه گران بورژوازی" بلکه بر عکس به دلیل مبارزات پیگیرانه ی طبقه کارگر است. مشاهده می نمایم که در گام اول با نظرات غیر واقعی کائوتسکی آشنا می شویم که ما را بیش از پیش به ناکجا آباد رهنمون می سازد. وی در تداوم بحث خود، آنچنان در رسای دموکراسی میپردازد که سرمایه داری را در برابر آن شکننده و نیز متحجر ارزیابی می کند:

«قدرت دولت مدرن با ابزار بوروکراسی و ارتش، بر فراز خلق قرار دارد و حتی در بعضی موارد آن چنان نیرویی کسب میکند که میتواند از نظر سیاسی و رای طبقاتی که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی بر جامعه سیادت دارند، قرار گیرد و حکومت مطلقه ی خود را به وجود آورد. اما این وضعیت در هیچ جایی دوام چندانی نمی آورد. سیادت بروکراسی کار را به تحجر می کشاند و سرانجام در فرمالیسم پایان ناپذیر خود غرق میشود.»(15)

اندیشه های کائوتسکی بطرز انعکاس می یابند که در همین زمینه گام های دیگری را به جلو سوق می دهد، در واقع او در تخیلات و خوش باوری های خویش سیر می کند و از آنجا که دموکراسی بورژوایی را مستقل از سیستم سیاسی بورژوازی می داند، جهان "سوسیالیستی" تراوش شده از ذهن

خویش را در کمال مسالمت و نیز با ابزارهای نظام سرمایه داری، برای طبقه کارگر تحقق پذیر می انگارد، تو گویی قدرت سیاسی بورژوازی بوجود آورنده ی دستگاه های عریض و طویل بروکراسی و نهادهای مالی و اقتصادی خود نمی باشد و در ضمن "ماشین دولتی" آن نیز همانند "دموکراسی" مستقل از بورژوازی عمل می کند و در سایه مسالمت و افزایش بیش از بیش نیروی پرولتری، نظام سرمایه داری و پارلمان آن به نفع لایه های تحتانی و کارگری جامعه کنار می رود. زیرا کائوتسکی معتقد است:

«نیاز فوری به آن است که افکار عمومی بتواند سازمان های قدرت دولتی را به نقد گیرد، سازمان های غیر وابسته ای که توسط شهروندان به وجود می آیند در کنار سازمان های دولتی قرار گیرند، خودگردانی شهرها و روستاها و استان ها تحقق یابد، حق قانون گذاری از دستگاه های بروکراتیک سلب شود، و بازرسی این موسسات در اختیار اجتماعات و پارلمان های تمرکز یافته بی قرار گیرد که از سوی مردم به طور آزاد انتخاب می شوند. مهم ترین وظیفه ی پارلمان بازرسی حکومت است و در این زمینه هیچ نهاد دیگری نمی تواند جانشین آن شود.» (16)

مشاهده می نمائیم که نظام سرمایه داری با ابزارهای فریب و ریای دموکراسی خویش چگونه بعضی از عناصر به اصطلاح چپ اجتماعی را شیفته و اسیر خود می سازد. عنصری که با مارکس و انگلس رابطه ای مستقیم داشت و مدتی را در لندن با آنها می زیسته است، از عمل انقلابی جنبش کارگری فاصله می گیرد و آمال و آرزوهای خود را در دنیای دموکراسی نظام سرمایه جستجو می کند. همین شیفته گی موجب آن شده بود که در جنگ جهانی اول به لجن زار ناسیونالیسم غوطه ور گردد و همراه بورژوازی لمیده در قدرت، ناقوس دفاع از میهن را به صدا آورد و در کشتار کارگران و زحمتکشان شریک گردد. کائوتسکی به همان اندازه که به نفع دموکراسی و در چارچوب به اصطلاح مزایای بیکران آن سر به آسمان می کشد، به همان اندازه از دیکتاتوری پرولتاریا بیزار است و مارکس و انگلس را به باد انتقاد می گیرد. انتقادی که به ویژه مارکس، خصلت و محتوای اینگونه دیکتاتوری را

توزیع نداده است و در این مسیر تا آنجا پیش می رود که تئوری "دیکتاتوری پرولتاریا" را در رابطه با بلانکی و وایتلینگ ارزیابی نموده و یا به طریقی از روی رندی سیاسی می خواهد عنوان دارد که از آنها تاثیر پذیری داشته است.

### **ب: کائوتسکی و اتصال حکومت کارگری مارکس با بلانکیسم و وایتلینگ**

کائوتسکی از اولین کسانی است که "دیکتاتوری پرولتاریا" ی برآمده از اندیشه های مارکس و انگلس را از زاویه ی متد فکری بلانکی و وایتلینگ ارزیابی می کند. همه ی کسانی که با مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا آشنایی دارند می دانند که "دیکتاتوری" کارگری مفهومی تحت لفظی به معنای سرکوب و ستم و مطلق گرایی نبوده و از دیدگاه جامعه شناختی، ماهیت و خصلت طبقاتی دارد. در واقع اساس ریشه ی فکری وایتلینگ و بلانکی در آوانتوریسم سیاسی برجسته می گردید، اندیشه که از مبارزه ی طبقاتی جدا می شود و پیشتر از آن سیاسی، محلل مشکلات اجتماعی می گردند. نظیر "ناردنیک ها" در روسیه که نین جدال پیگیرانه ای را علیه آنها به پیش می برد و این شیوه از مبارزه در ابتدای قرن بیستم جدا از طبقه و لایه های تحتانی جامعه ارزیابی می گردد. اینگونه اندیشه ها نیز در تمام سطوح و جنبه های خود با تفکر کارل مارکس و انگلس بیگانه است. اتهامی که کائوتسکی به مارکس و انگلس در رابطه با "دیکتاتوری پرولتاریا" وارد می کند، در سال 1918 زمانی که در وین (اطریش) بسر می برد، نگاشته است و مارکس و انگلس در حیات نبودند تا اینگونه اتهام بی پایه را با استدلال طبقاتی پاسخ دهند. هر چند که کائوتسکی از سال های قبل با کمونیسم انقلابی وداع کرده بود. او در این مورد رندانه عمل می نماید و ابتدا بلانکی فرانسوی و وایتلینگ آلمانی را که معتقد بودند؛ یک گروه کوچک می تواند به اشکال مختلف مبارزاتی روی آورد و از هر وسیله ای برای کسب قدرت سیاسی به نفع پرولتاریا استفاده نماید، کائوتسکی اینگونه سیستم فکری را به "دیکتاتوری پرولتاریا" مربوط می سازد و اینگونه تشریح می کند:



«این گروه کوچک باید آن چه را اتوپيست ها نتوانستند از عهده اش برآیند انجام می داد و می بایست با توطئه، قدرت دولتی را تصرف و پرولتاریا را به سوسیالیسم هدایت می کرد. این نظریه را بلانکی و ایتکینگ مطرح کردند. چون پرولتاریایی که ناآگاه و فاسد است نمی تواند خود را سازمان دهد و اداره کند، پس همچنان که یسوعی ها در پاراگوئه سرخ پوستان را سازمان داده و اداره کردند، نیاز به برگزیدگانی از میان خود دارد که بتوانند حکومتی بوجود آورند و او را سازمان دهند و اداره کنند. و ایتلینگ انتظار دیکتاتوری کسی را داشت که بتواند با رهبری ارتش پیروزمند انقلاب، سوسیالیسم را متحقق کند.» (17) سپس او در قسمت دیگری از نوشته ی خود در همین مورد مشخص قلم می زند و اتاق فکری بلانکی و ایتکینگ، آوانتوریزست های مبارز جدا از توده که معتقد میباشند با گروه کوچک انقلابی می توان قدرت سیاسی کارگری را کسب نمود، ظریف و رندانه به مارکس مربوط می سازد، او در چنین روندی می افزاید:

«سرانجام آن که در دموکراسی می توان به طریقی مطمئن درجه ی بلوغ پرولتاریا را سنجید. میان هر دو مرحله، یعنی مرحله ی تدارک سوسیالیستی و مرحله ی سوسیالیسم عملی، که نیاز به دموکراسی دارند، مرحله ی سومی نیز قرار دارد یعنی مرحله ی دوران گذار که طی آن پرولتاریا قدرت سیاسی را به دست آورده، اما سوسیالیسم را هنوز از نظر اقتصادی نتوانسته عملی سازد. [به زعم عده ای] در این دوران میانی، دموکراسی نه تنها لازم نیست، بلکه حتی مضر هم هست. این طرز تفکر تازه نیست. ما همتای این نظریه را نزد ایتلینگ یافتیم. اما هواداران این نظریه به جمله یی از نامه یی که مارکس در ماه مه 1875 در ارتباط با انتقاد بر برنامه ی حزبی گوتا نوشته است، اتکا دارند (این نامه در شماره ی 9، صفحه 502 در نشریه ی زمان نو به چاپ رسیده است). در این نامه، در صفحه 507 این نشریه چنین می خوانیم: "میان جامعه ی سرمایه داری و کمونیستی دوران دگرگونی انقلابی یکی به دیگری قرار دارد. این دوره در عین حال با دوران انتقال سیاسی انطباق دارد که طی آن دولت چیز

دیگری نمی تواند باشد مگر دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا". متاسفانه مارکس به توصیف مفصل این نکته نپرداخت تا روشن شود که او از دیکتاتوری پرولتاریا چه درکی دارد.» (18)

و سپس پائین تر، کمی عقب نشینی تاکتیکی نموده و می افزاید: «اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" که نه دیکتاتوری یک فرد، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مشخص میکند که مارکس در اینجا معنی تحت اللفظی آن را مد نظر نداشته است.» (19).

آیا می توان طرز تلقی حکومت کارگری و بطریق اولی "دیکتاتوری پرولتاریا" را از محفظه های بسته ی فکری بلانکی و وایتلینگ استنباط نمود و آنرا به شیوه ای فرصت طلبانه و مستقیم و غیر مستقیم به مارکس و انگلس مربوط ساخت. بر عکس نظرات کائوتسکی، به نوشته ای از انگلس در مورد وایتلینگ معطوف می شویم:

«... اما آن قسمت از طبقه کارگر، که به غیر کافی بودن کودتاهای صرفا سیاسی معتقد شده بود و لزوم تغییر اساسی سازمان کلیه ی جامعه را اعلام می نمود، در آن ایام خود را کمونیست می نامید. این یک کمونیسم زمخت و نتراشیده و کاملا غریزی بود؛ ولی کمونیسم به تدریج به نقطه ی اساسی دست می یافت و در محیط طبقه کارگر به اندازه ی کافی نیرومند شده بود که بتواند کمونیسم تخیلی کابه را در فرانسه و کمونیسم تخیلی وایتلینگ را در آلمان به وجود آورد. به این ترتیب در سال 1847 سوسیالیسم، جنبش بورژوازی بود؛ و کمونیسم، جنبش طبقه کارگر... ما بر این عقیده بودیم که "نجات طبقه کارگر فقط می تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد.» (20)

سند فوق نشان میدهد که کسب قدرت سیاسی بوسیله ی کارگران نه بر مبنای افکار آوانتوریستی و کودتا گرانه ی بلانکی و وایتلینگ که اراده بر این دارند با تشکیل ملیشای نظامی، آنرا تصرف نمایند، بلکه در چارچوب رزم طبقاتی است. اگر کائوتسکی در سال 1918 به چنین افشاگری دست می یازد و آنرا توطئه گرانه مینامد، انگلس قبل از وی در سال 1888، اندیشه ی وایتلینگ و شرکا را کودتایی و تخیلی ارزیابی می کند و نجات طبقه کارگر را به دست خود کارگران محول می سازد. آیا کائوتسکی

با اینگونه ادبیات سیاسی آشنا نبود؟! مشخص است که او با مفاهیم و نتایج "دیکتاتوری پرولتاریا" از زاویه‌ی اندیشه‌های مارکس و انگلس آشنایی داشت، ولی چرا اینگونه فرصت طلبانه و ناروا اصرار می‌ورزد، برای اینکه با گنجاندن ابهامات در چارجوب حکومت کارگری افکار مارکس و انگلس را تخریب و خدشه دار نماید و از این بالاتر، در چنین مسیری انقلاب اکتبر را نیز بی‌ارزش جلوه دهد و آنرا در امتداد اندیشه‌های دیکتاتوری مارکس و انگلس آراسته سازد. برای آنکه خط بطلانی به سیستم تفکر کائوتسکی و شرکا و نیز چپ‌های بورژوایی قرن بیست و یکم وارد آوریم، بطور فشرده بر "دیکتاتوری پرولتاریا" تعمق می‌نماییم. همانطور که واقفیم، در کنگره‌ی "اتحادیه کمونیستها" که در نوامبر سال 1847 در لندن برگزار شد، به مارکس و انگلس ماموریت دادند که برنامه تئوریک و عملی حزب کمونیست (اتحادیه کمونیستها) را تدوین نمایند که این دو در ژانویه 1848 "مانیفست حزب کمونیست" را آماده نمودند و همانطور که انگلس تایید می‌نماید؛ اتحادیه کمونیستها ابتدا در آلمان و سپس تا سال 1848 در سطح اروپا فعالیت داشت و اروپایی بود. از چنین زاویه‌ای است که در ابتدا نوشته شده است: "شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم"، ولی پس از انتشار، جهانی می‌شود و منجر به ایجاد بین الملل اول در سال 1864 می‌گردد. "مانیفست..." چنان پر بار و گویا است که مطابق آن وظایف تشکیلاتی کمونیستها مشخص می‌شود. در "مانیفست..." ما با واژه‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا" روبرو نمی‌شویم ولی قدرت سیاسی به وسیله‌ی طبقه‌ی کارگر طرح می‌گردد و در تداوم آن به جای واژه‌ی "دیکتاتوری"، از قوه‌ی قهر استفاده می‌شود که باید با تمام قوا در برابر طبقه‌ی بورژوازی ایستاده‌گی نموده و از حاکمیت کارگری دفاع نماید و نظام سرمایه داری را با توسل به قهر انقلابی سرنگون سازد. مارکس و امگلس تمام اهداف کمونیست‌ها برای کسب قدرت سیاسی را نه بر مبنای کودتا و پیشبرد اعمال آوانتوریستی، بلکه بعنوان یک طبقه وسیع که در حقیقت، جنبش اکثریت عظیم پرولتری است، استنباط می‌نمایند. زیرا زمانی که طبقه کارگر در اعتلا و سپس در وضعیت و موقعیت انقلابی جهت کسب قدرت سیاسی بسیج می‌شود، اکثریت عظیم جامعه در زمره‌ی پرولتارها به سوی انقلاب و سرنگونی نظام سرمایه داری آماده می‌شوند. در واقع پولاریزاسیون

اجتماعی و با جهت گیری های طبقاتی کارگران و سایر لایه های تحتانی جامعه که بطور وسیع خرده بورژوازی فقیر را شامل می گردد، مجموع اکثریت قابل توجه ای از نیروهای انقلابی و حتا طرفداران به انقلاب را در صحن اجتماعی در بر خواهد گرفت و بر علیه نظام استثمارگر سرمایه داری بسیج می شدند. در چنین روندی آیا قدرت دولتی سرمایه، کناره گیری خواهد کرد و سیادت سیاسی را به مخالفان خود، اهدا خواهد نمود. زیرا آنطور که کائوتسکی و شرکا عنوان میدارند، به پاس ارزش های معنوی دموکراسی بورژوازی، گذاری مسالمت آمیز از سرمایه داری بسوی سوسیالیسم خواهیم داشت. مسلم است که بورژوازی با تمام قوا با نیروهای نظامی مقاومت خواهد کرد و کشتار وحشیانه ای آغاز خواهد ساخت. از این نظر است که نیروهای انقلاب دفاع مسلحانه خواهند نمود تا سنگرهای دشمن طبقاتی را یکی پس از دیگری فتح نمایند. بنابراین قهر انقلابی از طرف بورژوازی به صفوف انقلاب تحمیل می شود و اینگونه باید نظام سرمایه داری سرنگون گردد و حاکمیت شوراهای کارگری، سیادت سیاسی - اقتصادی را در جامعه برقرار کند. اگر دگرگونی اجتماعی برای کسب قدرت سیاسی سوسیالیستی بصورت مسالمت آمیز صورت می گرفت، باید مغزهای معیوب و بیماری وجود داشته باشند که سرنگونی قهری نظام سرمایه داری را طرح و تبلیغ نمایند. آیا مارکس و انگلس و همه ی کمونیست های واقعی در سراسر جهان بدین امر واقف نیستند؟ اینها از مسائل اولیه و ابتدایی جامعه شناختی در ارتباط با دگرگونی اجتماعی و متعاقب آن کسب قدرت سیاسی است. از این نظر است که مارکس و انگلس یادآوری می نمایند:

«نزدیک ترین هدف کمونیست ها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در پی آن هستند، یعنی متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکم ی سیاسی پرولتاریا». (21)

کائوتسکی و شرکا از آغاز قرن بیستم و نیز چپ های بورژوازی قرن بیست و یکم؛ چشم و گوش خود را بهتر باز نمایند و چگونگی کسب قدرت سیاسی بوسیله ی پرولتاریا را از طرف مارکس و انگلس را

مشاهده کنند. کمونیست ها نیز عمیقن به آزادی پس از کسب قدرت سیاسی پرولتری، اعتقاد راسخ دارند و نه دموکراسی بورژوایی که بر مبنای سیستم فریبکارانه و کازینویی پارلمانی استوار است. انقلاب پرولتری نه مسالمت آمیز (زیرا نظام سرمایه داری نه اینکه قدرت را واگذار نمی کند، بلکه برعکس فریادهای عدالت جویانه را با سرکوبی وحشیانه پاسخ می دهد)، که با قهر انقلابی صورت خواهد گرفت. ولی از زمانی که شوراهاى کارگری حاکمیت خود را اعلام میدارد، نیروی قضایی جامعه، احکام قتل و اعدام در رابطه با مجرمین بطور کامل لغو خواهند گشت. حتا عناصری که در زمان حاکمیت سیاسی سرمایه داری و یا در پروسه ی انقلاب، مرتکب قتل و جنایت شده اند، نباید اعدام و یا به هر وسیله ای حذف فیزیکی شوند. کشتار انسانی برای همیشه محو می شوند و آزادی های اجتماعی در چارچوب تولید سوسیالیستی با ایده های متفاوتی که ارائه می گردد، برقرار خواهد شد. ولی باید دانست که قدرت شوراهاى کارگری در مرحله ی اول سوسیالیسم، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع در اشکال مختلف را احیا نخواهد ساخت و سوسیالیزاسیون اقتصادی را با شرایط جامعه انطباق خواهد داد. برعکس، کائوتسکی و تمامی چپ های بورژوایی قرن نوزده و نیمه ی قرن بیستم که قصد دارند با نسخه های بورژوایی به سوسیالیسم پاسخ دهند، به برنامه های اقتصادی توجه ای ندارند. اما کمونیست ها شیوه های اقتصادی تولید و توزیع اجتماعی بر مبنای سوسیالیزاسیون را در الویت قرار خواهند داد. انگلس متذکر می شود:

«با آن که "مانیفست" - اثر مشترک ماست، خویشتن را موظف می دانم، متذکر شوم که آن اصل اساسی که هسته ی اصلی کتاب را تشکیل می دهد به مارکس تعلق دارد. آن اصل این است که: در هر یک از اعصار تاریخ شیوه ی مسلط تولید و مبادله ی اقتصادی و آن نظام اجتماعی که ناگزیر از این شیوه ناشی می گردد زیر بنایی است که بر روی آن تاریخ سیاسی آن عصر و تاریخ تکامل فکری آن بنا شده و تنها به وسیله ی آن زیربنا می توان این تاریخ را توجیه نمود؛ و بنابراین سراسر تاریخ بشریت (از زمان تجزیه شدن جامعه ی طایفه ای اولیه که زمین در آن مالکیت اشتراکی بود)، تاریخ مبارزه ی

طبقاتی و پیکار بین استثمار کننده و استثمار شونده و طبقات حاکم و محکوم بوده است و تاریخ این مبارزه ی طبقاتی، ضمن تکامل خود اکنون به مرحله ای رسیده است که در آن طبقه استثمار شونده و محکوم یعنی پرولتاریا نمی تواند از سلطه ی طبقه ی استثمار کننده و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آن که در عین حال و برای همیشه تمام جامعه را از هر گونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزه ی طبقاتی نجات بخشد.» (22)

آنچه که هسته ی اصلی تفکر مارکس میباشد و انگلس آنرا بازگو می نماید در روند تاریخی به اثبات رسیده است که عامل اساسی همه ی آنها، زیربنا یعنی ساختمان اقتصادی است. برعکس همه ی چپ های بورژوایی در لباس های رنگارنگ خود از ابتدا تا کنون، عمده گی و الویت را به روبنا می بخشند و پیروزی و یا شکست اجتماعی هر پدیده ای را از زاویه ی آن بررسی می نمایند، همانطور که کائوتسکی معتقد بود و در یخش "دیکتاتوری و تصرف قدرت سیاسی" و حتا پس از کسب قدرت می نویسد: «... سوسیالیسم هدف نهایی ما نیست بلکه هدف، از میان برداشتن "هر گونه استثمار و ستمی است که علیه یک طبقه، یک حزب، یک جنسیت، و یک نژاد اعمال میشود». زیرا وی از میان برداشتن تمام مفاهیم طرح شده در فوق را، بوسیله ی دموکراسی یعنی روبنای سیاسی میداند و نه زیربنا، که در واقع ابزاری بورژوایی است و دقیقن از چنین زاویه ای است که خود را "انقلابی" میداند ولی کسب قدرت را با همان ابزار بورژوایی، یعنی مسالمت آمیز می خواهد. مارکس و انگلس یادآوری می نمایند:

«... نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت از ارتقاء پرولتاریا به منزله ی طبقه حاکمه و به دست آوردن دموکراسی (سوسیالیستی) است. پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد. کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید... قدرت حاکمه ی سیاسی به معنای خاص کلمه عبارت از اعمال قهر

مشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر است؛ هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه ای متحد گردد و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه ی حاکمه مبدل کند و به عنوان طبقه ی حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال قهر [انقلابی] ملغی سازد، آن گاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات به طور کلی و در عین حال سیادت خود را هم به عنوان یک طبقه از بین می برد.» (23)

دوری جستن از محتوای مبارزه ی طبقاتی و روی آوری به اشکال و ابزار بورژوازی مبارزه به نام سوسیالیسم و جنبش کارگری، ارتداد کامل را سبب می گردد. بنابراین در قرن کنونی دیگر نمیتوانیم فقط از کلمه "رویزیونیسم" استفاده نماییم، زیرا مفهومی که لنین در مورد این واژه ارائه داده و بعنوان "تعیین مواضع و سیاست خویش از واقعه ای تا واقعه ی دیگر" تشریح کرده است، در عین حال که کاملن صحیح می باشد و لازم و ضروری است که از این واژه نیز استفاده شود، ولی کافی نیست و اگر بخواهیم توصیف درست لنین را به صورت بینش و مواضعی مد نظر قرار دهیم، می تواند مقطعی و یا انحرافی موقتی در رشته ی تحلیل و تفسیر قرار گیرد. ولی کاربرد "چپ بورژوازی"، تعلق واقعی مواضع و بینش آنها را تدقیق می کند و فاصله ی طبقاتی را با جنبش کارگری بر ملا می سازد. بنابراین رویونیست هایی که به اشکال تئوریک متفاوت، از حکومت کارگری فاصله می گیرند و بنا به استدلال های واهی، به تبلیغ و ترویج آن نمی پردازند، از مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا فاصله گرفته و دقیقن از این دیدگاه است که در افکار بورژوازی غوطه ور می شوند.

کائوتسکی تا دهه ی اول قرن بیستم، مواضع مارکسیستی داشت و مارکس را به عنوان یک جهان بینی قلمداد می کرد زیرا در سال 1908 می نویسد: «ولی ما، سوسیالیستها تا جایی که به جهان بینی مارکسیستی خود وفادار بمانیم حفاظ مستحکمی در برابر خطرات خواهیم داشت. [این حفاظ] همان مفهوم مادی تاریخ می باشد که با نقطه نظرهای کارگری ما عجین است» (24). سال 1908 کتاب با ارزش "بنیادهای مسیحیت" را انتشار می دهد و سپس تدریجاً مجذوب دموکراسی کشورهای

امپریالیستی می گردد و از انقلاب کارگری و کسب قدرت از راه قوه ی قهر فاصله می گیرد و به ذهنی گرایبی و تخیلات سیاسی در مورد دموکراسی بورژوایی زندگی سیاسی خود را سپری می سازد. به این دلیل و به نوعی به سوسیالیسم تخیلی روی می آورد که نتیجه ی آن گرویدن به بورژوازی است.

مارکس در "دست نوشته های اقتصادی و فلسفی 1844"، یعنی قبل از انتشار "مانیفست حزب کمونیست"، از سن سیمون، فوریه، پرودون، کابه و... به دلایلی که حتا بعضی از آنها همانند سن سیمون و فوریه در پی جامعه ای انسانی و اشتراکی ولی با حفظ مالکیت خصوصی بودند، سوسیالیست های تخیلی می نامید، که بعدها به اشکال دیگری بلانکیسم و وایتلینگ بدانها اضافه شدند. انگلس می نویسد زمانی که من و مارکس وظیفه داشتیم که مانیفست حزب کمونیست را نگارش دهیم، از واژه ی سوسیالیسم استفاده نکردیم و مستقیم به کمونیسم پرداختیم، زیرا در آن دوران به دلیل موجودیت سوسیالیست های تخیلی، واژه مذکور بیش از بیش بورژوایی بود. یعنی باید همه ی شرایط آن دوران را در نظر می گرفتیم و مانیفست را به عنوان حزب کمونیست ارائه دادیم. به هر صورت منظور این است که این بزرگان درس های گرانمایی را به ما داده اند. ما نیز باید همانند آنها مستحکم و با اراده افکار و عمل مبارزاتی خود را صیقل داده و به جلو سوق دهیم..... ادامه دارد.

پاریس، 6 آبان 1399 - 27 اکتبر 2020

منابع:

12- مانیفست حزب کمونیست - کارل مارکس - فردریش انگلس - اداره نشریات به زبانهای خارجی،

مسکو - انتشارات الفابت ماکزیما

13- دیکتاتور ی پرولتاریا - کارل کائوتسکی - ترجمه ی منوچهر صالحی

14- همانجا

15- تاثیرات دموکراسی - کارل کائوتسکی - ترجمه ی منوچهر صالحی



16- همانجا

17- دموکراسی و بلوغ پرولتاریا - کارل کائوتسکی - ترجمه ی منوچهر صالحی

18- دیکتاتوری - کارل کائوتسکی - ترجمه ی منوچهر صالحی

19- همانجا

20- پیشگفتار انگلس بر ترجمه انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست" - ژانویه 1888

21- مانیفست حزب کمونیست - کارل مارکس و فردریش انگلس - اداره نشریات به زبانهای خارجی،

مسکو - انتشارات الفابت ماکزیما

22- پیشگفتار انگلس بر ترجمه انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست" - ژانویه 1888

23- مانیفست حزب کمونیست

24- بنیادهای مسیحیت - کارل کائوتسکی - ترجمه عباس میلانی

### **جدال علیه نفوذ چپ بورژوایی در جنبش کارگری - قسمت پنجم**

در تداوم مواضع ارائه شده از طرف صاحب نظران و یا آموزگارانی چون مارکس و انگلس در چارچوب حاکمیت سیاسی طبقاتی، باید اذعان داشت که رهایی از یوغ نظام استثماری و ضد انسانی سرمایه داری فقط از طرف طبقه کارگر تحقق پذیر است و تشکل کارگری محصول انسجام درونی طبقه ای است که از دل مبارزات عملی سر برون می آورد و با پیروی از اصول تدوین شده و غیرقابل تغییر آن در زمینه ی انقلاب اجتماعی ضد سرمایه داری آراسته می گردد و جهت تحقق بخشیدن به اهداف انقلابی و سرنگونی مراکز قدرت نظام سرمایه داری، رکن اساسی طبقاتی خود را بمثابه ی تشکل و یا حزب کارگری در عرصه ی اجتماعی می گستراند.

**باز هم درباره کائوتسکی و دموکراسی بورژوایی!**

پر خلاف نظرات بورژوایی کارل کائوتسکی، مبارزه ی طبقاتی کارگران و در نهایت تشکل کمونیستی آن، جهت تغییر بنیادی جامعه، نمیتواند از پلورالیسم پارلمان بورژوایی برای رسیدن به اهداف انقلابی

خویش بهره گیرد و خود را به پای آن اسیر سازد، زیرا همانطور که در قبل اشاره نموده بودم، کائوتسکی معتقد است که جامعه‌ی سرمایه‌داری و دموکراسی آن هدفمند است و همه‌ی دگرگونی اجتماعی برای کسب قدرت سیاسی کارگری را آماده می‌سازد و دیگر نیازی نیست که از راه قوه‌ی قهری، سرمایه‌داری را سرنگون نمائیم. در واقع و در نهایت دموکراسی بورژوازی، گورکن نظام سرمایه‌داری است و بصورت تدریجی و مسالمت‌آمیز تغییر بنیادی در جامعه تحقق خواهد یافت و همین انقلاب کارگری است. بر چنین پایه‌ای است که کائوتسکی خود را انقلابی می‌داند. او معتقد است که نوع سرنگونی قهری که منجر به انقلاب می‌شود، فقط متعلق به بورژوازی است، زیرا آنها مجبور بودند در برابر فئودال‌ها از حربه‌ی سلاح یعنی قوه قهر استفاده کنند ولی بر عکس در شرایط کنونی و با موجود بودن دموکراسی، طبقه‌ی کارگر نیازی به قوه قهری ندارد. اندیشه‌های کائوتسکی به مسیری می‌رود که انقلاب قهری به بورژوازی تعلق داشت ولی کارگران علیه بورژوازی انقلاب مسالمت‌آمیز را به ثمر می‌رسانند، چرا که نیروی نظامی در سیستم فئودالی جدا از مردم عمل می‌نمود ولی در نظام سرمایه‌داری، ارتش از مردم است. کائوتسکی در این مورد می‌نویسد:

«انقلاب‌های بورژوازی در کشورهای رخ دادند که در آنها استبدادی متکی بر ارتشی جدا از مردم حاکم بود و هر نوع جنبش آزادی‌طلبانه را سرکوب می‌کرد؛ در کشورهای آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی تشکیلات و حق رای و انتخابات و نمایندگی واقعی خلق وجود نداشتند. در این جوامع، مبارزه علیه حکومت‌ها به طور ضروری در هیئت جنگ داخلی نمایان شد. اما امروز پرولتاریا می‌تواند، لاقلاً در اروپای غربی، به قدرت سیاسی دست یابد، زیرا در این کشورها به هر حال دموکراسی، هر چند نه دموکراسی "ناب" توانسته تا حدی در عمق ریشه بدواند. در این کشورها ارتش نیز دیگر هم چون گذشته از توده مردم جدا نیست.» (25).

تخیلات فکری کائوتسکی، این چپ بورژوازی دوران گذشته‌ی ما، از منبع روشنی سرچشمه می‌گیرد، آن هم الگو قرار دادن ابزارهای سیاسی نظام سرمایه‌داری یعنی دموکراسی پارلمان بورژوازی است و آن چنان به تقدیس دموکراسی می‌پردازد که از چنین مسیری و با بهره‌گیری از آن، خواهان برقراری حکومت کارگری بصورت مسالمت‌آمیز می‌گردد، زیرا ماشین دولتی نظام سرمایه‌داری "از توده‌ی مردم جدا نیست" و معتقد است که جنگ داخلی با انقلاب کارگری منافات دارد و اگر از راه قوه‌ی قهر حکومت را بدست آورد، موجب برقراری استبداد و دیکتاتوری خواهد گشت. این چپ بورژوازی ایمان خود را به سیستم پارلمانی حتا پس از کسب قدرت سیاسی بوسیله‌ی پرولتاریا (البته از راه مسالمت)، از دست نمی‌دهد و قصد دارد حکومت کارگری را با کثرت احزاب سیاسی، عجین سازد زیرا معتقد است که در فقدان کثرت احزاب، استبداد حاکم خواهد گشت. او فراموش می‌کند که حکومت شوراهای

کارگری، برقراری آزادی را در ارتباط با پیشبرد تولید سوسیالیستی و رایزنی همه جانبه در ارائه ی راه کارها با درک های متفاوت از آن ارزیابی می کند و هم زمان باید در برابر مالکیت خصوصی و الغای تدریجی آن از همان راه کارهای آزادی فکر و اندیشه و بیان، بهره گیری نماید و صد البته، زمانی که طبقه کارگر، حکومت را بدست می گیرد، دیکتاتوری طبیعی و منطقی طبقاتی خود را حاکم می سازد و اسیر جدال های احزاب سیاسی از هر رنگ و لعابی نمی شود. چپ بورژوایی در دوره ی ما نیز خواب تکثر احزاب سیاسی را پس از انقلاب کارگری می بیند و نسخه های مجالس و پارلمان را ارائه می دهد. چپ بورژوایی کنونی همانند درک سیاسی کائوتسکی، خواهان کثرت احزاب سیاسی است و اینگونه حکومت شوراهای کارگری را به جای باروری استعدادها در زمینه های علمی و تولیدی و رایزنی آزاد کارگری از بخش های مختلف آن، قصد دارد میدانی از چالش ها و پلمیک های احزاب سیاسی که اراده ی آنها گرفتن قدرت سیاسی است، در عرصه ی اجتماعی برقرار نماید. ما با همه ی تجربیاتی که از گذشته کسب کرده ایم، خواهان انکشاف هر چه بیشتر حکومت شوراهای کارگری هستیم و در تداوم چنین نظامی، نمی توان فعالیت نیروهای سیاسی را نادیده گرفت، آنها می توانند تمام ابزارهای تبلیغ و ترویج اندیشه های سیاسی را به خدمت گیرند و در سطح جامعه فعالیت خود را انعکاس دهند، ولی اشاعه ی اینگونه آزادی ها تا به سطح پلورالیسم و ارتقا و تمرکز آن در پارلمان سیاسی بعنوان قوه ی مقننه، به مفهوم مدفون ساختن حاکمیت کارگری است. احزاب آزادی اشاعه ی اندیشه خواهند داشت و لی نباید بمثابة ی رقیب و آلترناتیو در برابر "شوراهای کارگری" ظاهر شوند. در نتیجه؛ چپ های بورژوایی تمایل دارند اینبار نه حکومت یک حزب (همانند روسیه در گذشته)، بلکه حاکمیت چند حزبی را به جای "حاکمیت شوراهای کارگری" قرار دهند و این همان بینشی است که کائوتسکی "انقلابی" تئوریزه نمود و چپ های بورژوایی در دوران کنونی بنام جنبش کارگری ولی خارج از مبارزه و حاکمیت طبقاتی آن، گام های اولیه را بسوی پلورالیسم احزاب سیاسی هموار سازد و در تداوم آن، پایه های سالوسانه ی پارلمان بورژوایی هویدا گردد.

### **تشکل های کمونیستی عصر ما در تکامل از گذشته!**

امروزه کارگران در مرکز ثقل فعالیت های اقتصادی در رابطه با مطالبات صنفی یعنی کانال اتحادیه ای و نیز آکسیون های اعتراض سیاسی قرار دارند. کیفیت یاد شده بطور مستقیم، پراتیک مبارزات صنفی و سیاسی کارگران را رقم می زند و از چنین زاویه ای ماهیت پیکار ضد سرمایه داری آنها در شکل و محتوا نسبت به گذشته تغییر قابل ملاحظه ای می یابد، زیرا به دلایل متعدد، آگاهی اجتماعی در درون طبقه نهفته است و بر خلاف قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم، دیگر نیازی نیست که تئوری و بطریق اولی آگاهی از خارج وارد طبقه شود. در یک کلام عناصر آگاهی در درون آن قرار گرفته اند

و بر چنین مبنایی عصاره و محور اساسی تشکل کمونیستی و یا حزب کمونیست، کارگری است و فعالیت های آگاه گرانه و تبلیغ و ترویج آن از درون جنبش کارگری بر می خیزد و نه بمثابة گذشته های دور بوسیله ی روشنفکران غیر پرولتری به دلایل مسلح بودن به آگاهی های علمی و اجتماعی از خارج به درون آن انتقال می یافت، ولی وضعیت اجتماعی دیگر همانند گذشته نمی باشند و با رشد روزافزون دانش بشری، آگاهی انسان نیز سیر صعودی را طی نموده و بویژه در زمینه ی یاد شده، دیگر مجموعه ی عظیمی از کارگران فقط بمثابة ی فروش نیروهای صرف کارگری در نظر گرفته نمی شوند و با سیر صعودی تکنولوژی، باید از ارتقای نسبی و رشد آگاهی های مرتبط در واحدها و حوزه های کاری، برخوردار باشند. حتا کارگران امروزی را نمی توان با کارگران قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم مقایسه نمود، زیرا سطح سواد آموزی نیز با گذشته های دور قابل به مقایسه نیست. بنابراین بر عکس دوره های قبل، عناصر بیرونی یا بطریق اولی روشنفکرانی که پایگاه طبقاتی خرده بورژوایی و در نهایت بورژوایی دارند، بمثابة ی مبارزانی که خواهان حاکمیت سیاسی کارگری می باشند، در منافع طبقاتی کارگری، همبسته و ممزوج می شوند و در تشکل واحد کارگری قرار می گیرند. عناصر تشکیل دهنده ی یک طبقه ی اجتماعی از لایه ها و اقشار متفاوت کارگری می باشند که در بخش ها و یا لایه های تولیدی، توزیعی، خدماتی، آموزشی و بهداشت و تندرستی، خصلت واقعی طبقاتی می یابند و در درون خود روشنفکران پرولتری را در امر پیشبرد منافع طبقاتی مشترک خویش، بازسازی، تولید و بازتولید می نمایند ولی روشنفکران غیر پرولتری به عناصری اطلاق می شوند که تعلق اقتصادی در بخش ها و لایه های متفاوت کارگری ندارند و در درون اقشار خرده بورژوایی و بورژوایی، امرار معاش می نمایند و به دلیل تحقیق و اندیشه ورزی، به منافع طبقاتی کارگری روی آورده و تشکل کارگری را پذیرا می شوند. از آنجا که روشنفکران غیر پرولتری از خاستگاه متفاوت بورژوایی بر می خیزند، از زاویه های متفاوتی، به درک زمینه های تاکتیکی و استراتژی کارگری روی می آورند و در نتیجه تفاوتی بین لایه های متفاوت کارگری و تشکل سیاسی آن محسوس می گردد، در چنین رابطه ای است که چالشی منطقی و محسوس در جنبش کارگری هویدا میشود و راه حل مشخصی را می طلبد که در چارچوب بحث مورد نظر ما با آلترناتیو های گذشته تفاوت خواهد داشت.

واقعیت این است که تشکل وسیع کارگری بعنوان حزب کمونیست و چگونگی وظایف، راه کارها و پیچیدگی مباحث آن در عرصه های مختلف بیش از پیش از "انترناسیونال دوم" و بویژه از آغاز قرن بیستم بصورت پیگیرانه در رشته ی تحلیل و تفسیر اجتماعی قرار گرفته است. حتا کمون پاریس در سال 1871 فاقد تشکل گسترده ی کمونیستی بود و "ویان" Vaillant که سوسیالیسم علمی را نمایندگی

می نمود، با نیرویی ضعیف سومین قدرت کمون را تشکیل می داد و قدرت های اولی و دومی در  
دستان دو نیروی بزرگ سیاسی متمرکز گشته بود که فاقد تئوری مبارزه ی طبقاتی مبتنی بر کمونیسم  
انقلابی بود که از بلانکیسم و پرودون تشکیل می یافت. حتا نام های آشنا و مبارزان خستگی ناپذیری  
که در دل جنبش کمونیسم جهانی برای همیشه جای گرفته اند، متعلق به دو نیروی آخری بودند. "لوئیز  
میشل"، این زن کمونارد، یک بلانکیست بود و با مبارزه ی شجاعانه اش، متاسفانه انحرافات بلانکی  
را حمل می نمود. کمون پاریس در دوران "بین الملل اول" قرار داشت. در این دوره ها مباحث شکل  
و یا حزب کمونیست، هنوز شدت نگرفته بود که کمون بمثابه ی شاهدهی بر این مدعا ست که فاقد شکل  
و یا به طریق اولی حزب تاثیر گزار کمونیستی در پاریس بود. همه چیز بصورت تدریجی از سال  
1889 ، سال تاسیس بین الملل دوم آغاز می شود و استخوان بندی آن در روند آنالیز اجتماعی و  
مبارزات کارگری قرار می گیرد و جای پای خود را بویژه در مبارزات طبقاتی کارگری و سوسیال  
دموکراسی روسیه باز می نماید و همانطور که می دانیم، در آن دوره ها، احزاب کمونیستی بنام احزاب  
سوسیال دموکرات معرفی می شدند و لنین یکی از انقلابیون کمونیست است که سهم بسزایی در پیشبرد  
مباحث آن داشته و خصوصن در کتاب "چه باید کرد" بطور همه جانبه پیگیری شده است زیرا از  
کنکاش تئوریک، حزب سوسیال دموکراتیک پایه ریزی می شود. حزبی که به دلایل عقب ماندگی  
نیروهای کار، غالبن بوسیله ی روشنفکران غیر پرولتری تئوریزه و پی ریزی می گردد، در قرن  
نوزده وضعیت مشابه ای در کشورهای پیشرفته اروپایی برقرار بود و همواره به دلیل ضعف تقریبین  
مطلق نیروهای کار، روشنفکران غیر کارگری آگاهی را به درون طبقه انتقال می دادند و نیز به آنها  
درس وحدت و اتحاد را در شعار "کارگران سراسر جهان متحد شوید" تبلیغ می نمودند. وضعیت  
کارگری روسیه بسی عقب مانده تر از شرایط سایر ممالک اروپایی بود. بنابراین و بطور اجتناب  
ناپذیر، لنین نیز از همان سیاست چگونگی ایجاد شکل کمونیستی و یا حزب سوسیال دموکرات  
کارگری مطابعت می نماید و خشت و پایه ی اولیه آنرا بکار می گیرد. لنین؛ اهداف مبارزه در راه  
سوسیالیسم را از مبارزات کارگری تفکیک نموده و این دو را یک کاسه نمی کند. روشن است که بین  
دو پدیده ی طرح شده در فوق باید ارتباط منطقی حاکم باشد تا بتواند راه سوسیال دموکرات کمونیستی  
آن دوره را پاسخگو گردد ولی تفکیک آن نیز از طرف لنین، کاملن منطبق بر واقعیت های اجتماعی  
است، زیرا مفاهیم طبقاتی ریشه ی اقتصادی دارد و بر مبنای ریشه ی اقتصادی مشترک، انسان ها  
تعلق طبقاتی می یابند. بعنوان نمونه کارگران در لایه ها و بخش های مختلف، از آنجا که نیروی کار  
خود را می فروشند و در راستای ارزش مبادله و نیز ارزش مصرفی قرار می گیرند و در تعاقب آن،  
تولید ارزش اضافی در چارچوب نظام سرمایه داری منتج می گردد و در این مسیر دلیل بارز اقتصادی  
چنین زنجیره ای کاملن آشکار می شود. پس پایگاه طبقاتی انسان ها بر مبنای ریشه ی اقتصادی است.

ولی ارزش مبادله و نیز ارزش مصرفی، دو ارزش متضادی هستند که موجبات تقابل کارگران با کارفرمایان را در هر شرایطی که مقتضی گردد، فراهم می سازند و بر مبنای آن مطالبات کارگری جهت رسیدن به حقوق مادی در روند اعتصابات کارگری تجلی می یابد. پس بار دیگر لنین حق دارد که مطالبات کارگری را "تردیونیونیستی" بداند. در اینجا باید به مسئله ای اساسی پاسخ دهیم که می تواند در سطحی مشخص با گفتمان لنین تفاوت داشته باشد، زیرا معتقدم با آنکه در روند غالب، مبارزات کارگری در چارچوب مطالبات آن اقتصادی است، و یا به طریق اولی با آنکه مبارزات کارگران برای اخذ مطالبات "تردیونیونی" است، ولی همواره نمی تواند درب بر این پایه چرخش نماید و به شکل مطلق ابراز وجود کند. زیرا در وضعیت های مشخصی، بعضی از اعتراضات رنگ سیاسی به خود گرفته و در پوسته ی صرفن اتحادیه ای و اقتصادی باقی نمی ماند. این روند کلی بوده و در تمام جوامع، چه به اصطلاح دموکراتیک و چه دیکتاتوری به وقوع می پیوندد، با این تفاوت در کشورهایی که نظام های سیاسی آن با ستم عریان به پیش می رود، غالبین مطالبات اقتصادی شکل سیاسی به خود می گیرند. لنین با آنکه روش ایجاد تشکل سوسیال دموکراتیک و یا کمونیستی آن دوره ی روسیه تزاری را با نوع جوامع پیشرفته سرمایه داری جدا می کند، ولی واقعیت این است که در آن دوره، تشکل کمونیستی و مبارزات کارگری در تمام کشورها چه با روبنای دیکتاتوری و چه بصورت دموکراتیک، به طریق مشابه تئوری واحدی متظاهر می گشت. یعنی احزاب سوسیال دموکرات؛ ایدئولوژی، فلسفه و اندیشه های برابرطلبانه را تبلیغ و ترویج می نمایند و در چنین راستایی اهداف و مقاصد خود را به خدمت می گیرند. یعنی عضویت در آن بر اساس مفاهیم یاد شده است ولی مبارزات کارگری جنبه ی اقتصادی دارد. لنین در چنین رابطه ای می نویسد:

«گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولا نمیتوانست وجود داشته باشد این آگاهی فقط از خارج محیط کارگری میتوانست بدان محیط برده شود. تاریخ تمام کشورها گواه بر آنست که طبقه کارگر تنها با نیروی خودش به چیزی جز به آگاهی تردیونیونیستی یعنی اعتقاد به ضرورت گرد آمدن در اتحادیه ها و مبارزه با کارفرمایان و واداشتن دولت ها به وضع این یا آن قانون مورد نیاز کارگران و غیره میتواند برسد. ولی آموزش سوسیالیسم زائیده آن تئوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی است که نمایندگان با سواد طبقات توانگر یعنی روشنفکران تدوین کرده اند. بنیان گزاران سوسیالیسم علمی عصر ما - مارکس و انگلس - خودشان هم، از نظر وضع اجتماعی به روشنفکران بورژوا تعلق داشتند. در روسیه نیز به همین گونه آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملا مستقل از رشد خود انگیخته جنبش کارگری و بصورت نتیجه طبیعی و ناگزیر سیر تکامل اندیشه در محیط روشنفکران انقلابی سوسیالیست پدید آمده است.» (26).

مضمون گفته های فوق همانطور که قبلاً در همین سطور اشاره کرده بودم، علاوه بر اینکه در آن دوره ها به دلیل پائین بودن سطح آگاهی های علمی و اجتماعی کارگران، بناچار روشنفکران غیر پرولتری جهت ایجاد "حزب سوسیال دموکرات کارگری" بسیج میشدند و این واقعیتی انکار ناپذیر میباشد، از طرف دیگر انباشت این روشنفکران به نمایندگی از کارگران و تداوم آن بمثابة ی یک اصول، انقلاب و حکومت شوراهای کارگری را در بحران سیاسی - اقتصادی غوطه ور می نمود و گفتمان انگلس در رابطه با یادآوری آن از مارکس بعنوان ایده ی مشترک، در ژانویه 1888 در پیشگفتار ترجمه ی انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست" مبنی بر اینکه: «نجات طبقه کارگر فقط می تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد» را در بن بست سیاسی فرو می برد. در اینجا نمیتوان به لنین انتقاد نمود، زیرا تضاد مذکور نه فکری و ارادی بلکه عینی است و عینیت آن از واقعیت اجتماعی بر می خیزد، واقعیتی که کارگران فاقد پتانسیل آگاهی های اجتماعی بر مبنای سوسیالیسم انقلابی بودند و اگر کارگران پیشرویی به تشکل کمونیستی می پیوستند، در برابر روشنفکران غیر پرولتری، اقلیت ناچیزی را تشکیل می دادند. لنین و نه هیچ انقلابی دیگری قادر نبودند در چنین برهه ای از زمان توازن قوای اجتماعی را عوض نمایند و یا بعبارتی دست به معجزه زنند. بنابراین تشکل های کمونیستی در گذشته با چالش های جدی روبرو می شوند، زیرا از یک طرف به دلیل ضعف آگاهی های اجتماعی در بین نیروهای کار، مشکل بسیج و سازماندهی کارگری در احزاب کمونیستی غیر قابل حل مانده بود و از طرف دیگر آموزگاران آن دوران، چشم انداز اینگونه تشکل کمونیستی را پس از تحقق انقلاب کارگری که قادر باشد به بحران روشنفکری غلبه نماید و راه کارهای منطقی در مسیر برنامه های سوسیالیستی در خدمت به تحکیم و پیشبرد شوراهای حکومتی را آماده کند، به دلیل دور بودن از عینیت موجود و تحمیل آن به احزاب ایدئولوژیک کارگری، نمی توانستند بطور جدی و همه جانبه ارائه دهند. زمانی که تشکل کمونیستی مملو از روشنفکران غیر پرولتری است و به نمایندگی از آنان تا انقلاب اجتماعی یعنی کسب قدرت سیاسی کارگری، حضور همه جانبه دارند، غنودن در قدرت یکی از تمایلات اساسی روشنفکران غیر پرولتری را تشکیل خواهد داد و در چنین مسیری حزب سیاسی با مضمون و محتوای یاد شده در فوق، حاکمیت سیاسی را بنام کارگران قبضه می کند و فقط نامی از "حکومت شوراهای کارگری" باقی میماند. از چنین زاویه ای است که حاکمیتی از اقلیت بر اکثریت بر جای خواهد ماند. البته لنین خارج از واقعیت هایی که در ارتباط با احزاب سوسیال دموکرات کارگری آن دوره در سطور بالا برشمردیم، بحران یاد شده را درک نموده و فقط به راه حل کوتاه و مختصری بسنده می کند. او در مورد سازمان و یا تشکل کمونیستی که بیش از پیش از روشنفکران غیر پرولتری سازماندهی شده است می نویسد:

«سازمان انقلابیون باید بیش از هر چیز و بطور عمده کسانی را که فعالیت انقلابی حرفه آنهاست، در بر داشته باشد (و به همین جهت من از سازمان انقلابیون سخن میگویم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دموکرات هستند). در برابر این وجه مشترک اعضای چنین سازمانی، باید هر گونه تمایزی میان کارگران و روشنفکران و بطریق اولی تمایز میان حرفه های مختلف هر یک از آنان، بکلی از بین برود.» (27).

سطور فوق ثابت می کند که لنین به درستی به تمایز ساختاری و پایگاه اقتصادی دو پدیده مورد بحث پی می برد، ولی چگونگی راه کارهای تمایز ساختاری در حزب سوسیال دموکرات، به دلایل تحمیل عینیت اجتماعی موجود در آن دوره ها، مسکوت گذاشته می شوند. لنین از ضعف های موجود در احزاب سوسیال دموکرات بخوبی آگاهی داشت و اگر تزه های آوریل وی ارائه نمی گردید، انقلاب کارگری در اکتبر 1917 صورت نمی پذیرفت. همانطور که امروزه در برابر تهاجم "چپ بورژوایی" بر جنبش کارگری، ما به حضور لنین ها برای تحقق بخشیدن به انقلاب اجتماعی نیاز وافر داریم، زیرا موجودیت لنین فقط بر درک و اندیشه بر معضلات نیست، بلکه ارائه ی آلترناتیو در چارچوب پیچیدگی مسائل اجتماعی و حرکت بسوی انقلاب کارگری، روی سکه ی دیگر آن است. روشن است که این آموزگار بزرگ عاری از اشتباه نبود و کسی که عمل می نماید، نمیتواند همانند پیامبران بدون خطا باشند ولی اندیشه وی راه را بر دشمنان و سازشکاران سد می نماید و مسیر انقلاب کارگری را آشکار می سازد. همانطور که در سطور فوق اشاره نموده بودم، تشکل های کمونیستی کنونی، پایه هایی از تکامل احزاب در گذشته می باشند و دیگر نیازی به طرح "کارگران سراسر جهان متحد شوید" نیست، زیرا چنین شعار و مضمونی از آنجا که روشنفکران غیر پرولتری بصورت وسیع در احزاب کمونیستی موجود بودند و وظیفه ی انتقال ایده و اندیشه ی کمونیستی و سازماندهی انقلابی آن بعهده ی روشنفکران برخاسته از طبقه ی بورژوازی و یا خرده بورژوا قرار داشت، چنین شعاری را طرح می کردند، ولی امروزه آگاهی اجتماعی و روشنگری برابرطلبانه در درون طبقه ی کارگر موجود است و باید شعار "کارگران سراسر جهان متحد شویم" در دستور برنامه های تبلیغی و ترویجی قرار گیرد و زمانی که یک تشکل کمونیستی، شعار اول را تبلیغ می نماید، موجودیت و هستی خود را از طبقه جدا می سازد و لی بر عکس طرح شعار "کارگران سراسر جهان متحد شویم" گویای یکی بودن طبقاتی را نشان خواهد داد و نیز انقلاب کارگری هم این نیست که ابتدا همه ی کارگران کمونیست می شوند و سپس قدرت سیاسی را کسب می نمایند. هر گاه اکثریت عظیمی از کارگران در مسیر ضد سرمایه داری بسیج می شوند، گام های موزونی بسوی تحولات اجتماعی و دگرگونی های انقلاب کارگری بر می دارند. اگر بخواهیم به اعتصابات کارگری در ایران بویژه اعتصابات شجاعانه



و متحد هفت تپه نگاهی بیافکنیم، نیروی پیشرو و فعال ضد سرمایه داری را به وضوح مشاهده می‌نمائیم. نیرویی که خواهان اداره‌ی شورایی کارگران در محیط کارخانه است. نیرویی که عنوان میدارد، علاوه بر محیط کارخانه، قادریم جامعه را نیز اداره‌نمائیم. آیا اکثریت کارگران هفت تپه کمونیست شده‌اند. خیر آنها فقط ضد نظام استثمار و ضد انسانی سرمایه داری میباشند و اینگونه می‌توانند با پتانسیل بالایی در خدمت انقلاب کارگری قرار گیرند. ولی وظیفه‌ی تشکیل کمونیستی فقط روشنگری و کار آگاهگرانه‌ی هر چه بیشتر است که کارگران مسلح به سوسیالیسم علمی در درون آن جای خواهند گرفت. تشکیل کمونیستی و به طریق اولی حزب کمونیست وظیفه‌ی اساسی خود را در شرکت مستقیم در مبارزات کارگری در چارچوب ارتقای هر چه بیشتر اندیشه‌های اجتماعی پیش می‌برد، بدون آنکه از بالا به طبقه بنگرد و بدنبال قدرت باشد.

### نگاهی به اندیشه‌ورزی و کار آگاهگرانه کمونیستی

ایده‌ی کمونیسم بر مبنای انترناسیونالیسم پرولتری است و یکی از وظایف آن ایجاد ارتباط با سایر احزاب و تشکل‌های کمونیستی در سراسر جهان است، آنچه را که امروزه در فقدان آن بسر می‌بریم ولی برعکس ارتباط بین اتحادیه‌ها و احزاب بروکراتیک و پارلمانتاریسم یعنی چپ بورژوایی آن هم بر روی کاغذ (بخوانید اتحاد و همکاری‌های کاغذی) فراوان به چشم می‌خورد زیرا این دسته به دلیل اینکه هر زمان مبارزات کارگری رو به اعتلا می‌نهد و حاکمیت سرمایه داری را در تنگنای سیاسی فرو می‌برد، با تعهدی که از قبل برای شرایط‌های حساس، که همان تند پیچ‌های اجتماعی داده‌اند، در خفا با بالایی‌ها دست به سازشکاری و مماشات می‌زنند و دقیقن به دلیل فوق از کمک‌های مادی و معنوی حاکمیت بورژوازی برخوردارند و از این نظر است که اینگونه همکاری‌ها بصورت بروکراتیک و در فقدان بسیج و سازماندهی کارگری قرار می‌گیرند و این متد بورژوایی را در گذشته‌های نه‌چندان دور در چارچوب فعالیت‌های کارگری در فرانسه، از طرف چپ بورژوایی تجربه نموده بودم. ولی احزاب کمونیسم انقلابی به دلایل مختلف، با عدم همکاری روبرو می‌باشند که بیش از پیش به موجودیت و بطریق اولی ضعف‌های درونی احزاب و سازمان‌های کمونیستی مربوط می‌گردد که در قسمت‌های بعدی بدین ضعف‌ها خواهم پرداخت. ولی کمونیست‌ها قبل از هر چیز اگر موفق شوند خود را در سطح داخلی یعنی "ملی" با روش صحیح و انقلابی، تشکیل کمونیستی کارگری را سازماندهی نمایند، بی‌شک موفق‌تر و بهتر عمل خواهند کرد. احزاب و سازمان‌های کمونیستی در واقعیت‌های اجتماعی و در بطن عینیت آن قرار دارند و اگر نتوانند وضعیت موجود عینی را درک و آنالیز نمایند، بی‌شک قربانی حوادث گذشته و در تلاطم اجتماعی آن قرار می‌گیرند و یا بعبارتی در

فقدان چشم اندازی روشن مجبورند که مواضع خود را منطبق بر وقایع سیاسی قرار داده و از منطق انقلاب کارگری منحرف شوند.

بنابراین به این نتیجه می‌رسیم، که یک تشکل کمونیستی در صورتی می‌تواند بعنوان یک تشکل عرض اندام نماید، که در ارتداد عینی و منطقی با طبقه ی کارگر قرار گیرد. ارتباط یاد شده محتوا و واقعیت عینی یک تشکل کمونیستی انقلابی را نشان میدهد. در فوق اشاره نموده بودم که بر خلاف گذشته های دور، ایده و روشنگری در درون طبقه موجود است و حزب و یا سازمانی که در فقدان ارتباط با طبقه باشد، قادر نخواهد بود بطور عینی در مسیر انقلاب قرار گیرد. زیرا عقاید انقلابی بطور انتزاعی نمی‌تواند مفید واقع گردد، همانطور که مبارزه ی طبقاتی کارگران در چارچوب مطالبات نیز قادر به آگاهی برابرطلبانه نخواهد شد و بقول لنین در چارچوب مبارزات "تردیونیونی" و اتحادیه ای باقی خواهد ماند. ولی زمانی که تشکل کمونیستی کارگری از درون طبقه سر برون می‌آورد، همه چیز را در ارتباط طبقاتی و اندیشه ورزی و کار آگاهگرانه ی سیاسی - اقتصادی قرار می‌دهد و در چنین راستایی احزاب و سازمان های کمونیستی که از قبل موجودیت داشتند، نیروی کارگری و کمونیستی خود را در ارتباط با همان اندیشه ورزی و روشنگری، در درون طبقه ی کارگر می‌یابند. امروزه حتا بصورت پراکنده و در سطح ضعیف، چنین اتصال هایی که از منطق مبارزه ی طبقاتی بر می‌خیزد، هم به چشم می‌خورد و هم نیز احساس می‌گردد و می‌توان در مسیر یاد شده، اینگونه نیروها را کمونیسم انقلابی دانست، زیرا منتزع از طبقه نمی‌باشند و با طرح بدیل حکومت کارگری، بعنوان عضوی از طبقه، در درون آن قرار می‌گیرند و در چنین مسیری است که قادر خواهند گشت در زنجیره ی اندیشه ورزی و روشنگری اجتماعی در بطن اهداف برابرطلبانه و انقلابی با هدف ضد سرمایه داری و کسب قدرت سیاسی کارگری نقش ایفا نمایند.

پالایش نیروهای کمونیستی در درون طبقه، باعث می‌شود که کارگران بطور تدریجی با کسب آگاهی هر چه بیشتر از طبقه ای در خود به سوی طبقه ای برای خود گام بردارند. مبارزات اعتصابی کارگران هفت تپه و ایستادگی و مقاومت آنان در برابر استثمارگران، اختلاسگران و دزدان نظام سرمایه داری ایران، تحقق تدریجی و ارتقا کار آگاه گرانه ی طبقاتی را به اثبات می‌رساند. ولی جنبش کارگری در کلیت خویش باید به چنین ارتقای طبقاتی نزدیک گردد و در چنین مسیری است که ترفندهای کارفرمایان نظام سرمایه داری و به همان نسبت دلبستگی های چپ بورژوازی به دموکراسی آن، نزد کارگران بی‌رنگ می‌شود. در وضعیت ذکر شده کارگران می‌توانند همانند هفت تپه ای‌ها ابتکار مبارزات اعتصابی خود را در چارچوب استقلال نیروی طبقاتی بدست گیرند و از شرایط اسفبار در خود بودن که بقول رزا لوکزامبورگ، عرصه ای از تجلی مصنوعی مبارزه است، واکنش نشان

دهند. اندیشه ورزی و کار آگاه گرانه کمونیستی می تواند راه گشا باشد و در برابر ترفندهای چپ بورژوایی حایلی ایجاد نموده و به افشای آنها یاری رساند. ولی برعکس زمانی که نیروهای کمونیستی با چپ بورژوایی همکاری می کنند، همه ی اصول مبارزات کارگری را زیر پا می گذارند، زمانی که نیروهای کمونیستی در مسیر همکاری با سازمان های چپ بورژوایی از تبلیغ و ترویج حکومت کارگری دوری می ورزند، تمامی استقلال طبقاتی و نیز پالایش و آرایش اندیشه ورزی و نیز مواضع کارگری بر دیگر لایه های تحتانی جامعه را فروکش می سازند و دوره های عملکرد انقسام مصنوعی مبارزه ی سیاسی و اقتصادی را هم تسهیل و هم تداوم هر چه بیشتری می بخشند. رزا لوکزامبورگ به درستی اینگونه شرایط ها را تحلیل می نماید و هشت سال قبل یعنی در سال 2012 در سومین قسمت از مقاله ام بنام "معضلات جنبش کارگری در آئینه بحران سرمایه"، بدان پرداخته بودم. روشن است که احزاب کمونیستی به همکاری های وسیع نیاز وافر دارند و نمی توان آنرا کتمان نمود، ولی این همکاری باید با موازین و اصولی صورت گیرد که به مبرم ترین و اساسی ترین منافع مشترک مبارزه ی طبقاتی کارگری صدمه ای وارد نسازد و یکی از این اصول تبلیغ و ترویج آلترناتیو حکومت سیاسی در انقلاب آتی است و طرح شعار "زننده باد سوسیالیسم" در فقدان بدیل حکومت کارگری، تقویت هر چه بیشتر سنگر بورژوازی است. این شعار نیز یکی از ترفندهای چپ بورژوازی را در سراسر جهان تشکیل می دهد. همکاری ها می تواند با نیروهای چپ که فاقد بدیل حکومت کارگری میباشند، در آکسیون های مشترکی صورت گیرد، با این تفاوت که هر نیرویی با مواضع و اندیشه ورزی خود، به توزیع مستقلانه ی بیانیه و اطلاعیه عمل نماید تا افکار کارگری به تشخیص یاران واقعی خویش نائل گردد. زیرا کارگران دوره های متفاوت مبارزاتی را بر خلاف دو قرن گذشته می شناسند و میدانند دوره های در خود و برای خود کارگری چه مفاهیمی دارد. یکی دیگر از آسیب رسانی همکاری ها، بدون در نظر گرفتن اصول مبارزات طبقاتی، مخدوش کردن دو دوره ی متفاوت فوق است. آنچه را که رزا لوکزامبورگ عنوان می دارد، به باور من تشریح همان دوره ها می باشد. دوره ای که رفرمیسم در لباس پارلمانتاریسم به نمایندگی از چپ بورژوایی و یا در شکل دیگر آن یعنی "تردیونیونی" و اتحادیه ای غلبه دارد و با اینگونه اندیشه ورزی، طبقه و نیز نهاد های کارگری را کنترل می نماید.

«رزا لوکزامبورگ در کتاب "اعتصاب توده ای، حزب سیاسی و اتحادیه های کارگری" رابطه ی نهادهای کارگری و حزب پرولتری را در جامعه ی سرمایه داری به دو موقعیت متفاوت منقسم می سازد. اول شرایطی که در آن مبارزه ی سیاسی بوسیله ی کارگران رهبری نمی شود، یعنی اعمال و باصطلاح منافع آنان مطابق با موازین دولت سرمایه داری، به وسیله ی نمایندگان قانونی صورت می گیرد و به پارلمان راه مییابند و رفرمیسم تفوق کامل دارد. دوم مرحله ای است که کارگران با عمل

مستقیم خویش در صحنه ی مبارزه حضور دارند و جامعه دوره ی انقلابی را طی می نماید. رزا لوکزامبورگ مرحله ی اول را عمل غیر مستقیم و مرحله ی دوم را عمل مستقیم مینامد. در مرحله ی غیر مستقیم مبارزه ی اقتصادی و سیاسی بطور مصنوعی از یکدیگر منفک میشوند و از چنین زاویه ای است که اتحادیه ها و حزب سیاسی کارگری نیز منقسم میگردند. وی معتقد است از آنجا که دو نوع مبارزه ی طبقاتی، یکی در بخش اقتصاد و دیگری در چارچوب سیاسی موجود نیست و در واقعیت امر، مبارزه ی طبقاتی مجموعه ای از اعتراضات اقتصادی و سیاسی را در بر میگیرد، در نتیجه جدائی آنان مصنوعی و در دوره ی "غیر مستقیم" بوسیله ی جنبش کارگری، تکنیکی خواهد بود. وی می افزاید: "وقتی که این دو جنبه ی مبارزه ی طبقاتی در دوره ی پارلمانی بدلیل تکنیکی از یکدیگر جدا میشوند، ایندو دو عمل موازی را تشکیل نمیدهند، بلکه صرفا بعنوان دو فاز، دو مرحله ی مبارزه برای آزادی طبقه کارگر مطرح اند. مبارزه ی اتحادیه ای منافع آنی و مبارزه ی سوسیال دموکراتیک منافع آتی جنبش کارگری مد نظر دارد. مانیفست کمونیست، میگوید که کمونیست ها در مقابل منافع متنوع گروهی، ملی یا محلی پرولتاریا، منافع مشترک پرولتاریا را بعنوان یک کل ارائه میدهند، آنها منافع کل جنبش، یعنی، هدف نهایی را آزادی پرولتاریا ارائه میدهند." (28).

درک از مطالب فوق موجب آن می گردد که کمونیست ها و بطریق اولی تشکل های کمونیستی منافع آتی جنبش کارگری را فدای منافع آنی ننمایند و "منافع مشترک پرولتاریا را بعنوان یک کل" در نظر گیرند. بویژه در دوره هایی که مبارزه ی اقتصادی بطور غیر واقعی و مصنوعی از مبارزه ی سیاسی جدا می گردد و مبارزه از اعتلای بالا و نیز وضعیت انقلابی به دور است، جامعه با کثرت تشکل های کمونیستی روبرو می شود که همکاری های آنها ضروری خواهد بود و از آنجا که اینگونه تشکل ها، در پیشبرد منافع طبقاتی پرولتری و بعنوان نمونه، "آزادی، برابری، حکومت شوراهای کارگری"، خطوط، آلترناتیو و مواضع مشترک و واحدی ارائه می دهند، باید پرچم همکاری ها را بر افراشته سازند. اینگونه همکاری ها در دوره هایی که مبارزه ی طبقاتی اوج می گیرد، تشکل واحد کمونیستی طبقه ی کارگر را طلب می نماید و نیز از چنین زاویه ای است که تکثر تشکل های کمونیستی، از ضرورت و واقعیت دوره های اجتماعی نتیجه می گردد و نه از افکار ولونتاریستی انسانی. زیرا این دوران ها می باشند که خطوط و مواضع سیاسی مشخص خود را بعنوان ضرورتی اجتناب ناپذیر در برابر کمونیستها و مبارزه ی طبقاتی قرار می دهند، آیا می توان در مراحل که مبارزه برای کسب قدرت سیاسی کارگری اوج می گیرد، طبقه ی کارگر با تکثر تشکل های کمونیستی روبرو شود. امکان دارد یک تشکل خواهان اعتصاب و تشکل ثانوی شکل دیگری از مبارزه را برگزیند و یا یکی برله ی انقلاب قهری و دیگری آنرا در آن مرحله ضروری نداند و... در یک کلام، تبلیغ تکثر احزاب در دوره

های انقلابی، علاوه بر صدمات ناشی از بروز اختلافات جدی مبارزاتی اشاره شده در فوق، هدف بورژوازی دیگری را نیز تعقیب خواهد نمود و آن بسیج و سازماندهی هر شکلی از پارلمان و پارلمانتاریسم و حتی برقراری مجلس بورژوازی موسسان است. بنابراین در دوره هایی که وضعیت انقلابی حاکم می گردد، ما با تشکل واحد کمونیستی بعنوان اندیشه و رزان اکثریت عظیمی از کارگران روبرو می شویم که بطور طبیعی گرایش ها، جناح ها و یا فراكسیون های جنبش کارگری انقلابی را در درون حزب واحد کارگری با مرکزیت منتخب واحد آن، بر قرار خواهند نمود. بنابراین تعدد تشکل ها و یا احزاب کمونیستی و نیز حزب واحد کمونیستی نیز محصول دوره های مشخصی میباشند و همانطور که لنین یاد آوری می نماید:

«آن چنانکه مارکس به انگلس می نویسد: "در جریان های سترگ رشد و تکامل تاریخی هر بیست سال یک روز است. اگر چه سپس ممکن است چنان روزهایی فرا رسد که هر روز آن در حکم بیست سال باشد.» (29).

مشخصات دوره های فوق را نمی توان اپریوری و یا از قبل بطور دقیق پیش بینی نمود ولی در مصاف نهایی که "هر بیست سال یک روز" می شود، منافع مشترک و واحد طبقاتی کارگران بصورت ضروری و اجتناب ناپذیر، حزب واحد کمونیستی را طلب خواهد کرد تا با انیسه ورزی یک تشکل کمونیستی بنام حزب کمونیست، قدرت سیاسی یک طبقه یعنی حکومت شوراهای کارگری بر قرار شود. زیرا با تكثر احزاب و نیز چند دستگی در وضعیت های حساس انقلابی، طبقه کارگر قادر به کسب قدرت سیاسی نخواهد شد. مشخص است که ساختار حزبی و عملکرد آن با گذشته تفاوت خواهد داشت..... ادامه دارد

17 آذر 1399 - 7 دسامبر 2020

منابع:

25- دیکتاتوری پرولتاریا، کارل کائوتسکی - ترجمه: منوچهر صالحی (در تمام قسمت هایی که از نوشته های کارل کائوتسکی استفاده نمودم، همه در کتاب واحدی به آلمانی از طرف "پتر لوتته" بنام "علیه لنینسم" گردآوری شد که منوچهر صالحی با زحمات خویش آنرا به فارسی برگردانده اند. از آنجا که مطالب متعدد از طرف کائوتسکی تدوین نشده بود و من با مطالعات همه ی بخش های متفاوت این کتاب، رفرانس ها را از هر مطلب مشخص شده عنوان نمودم.

26 - چه باید کرد، لنین - منتخب آثار. صفحه 48 تاکید از لنین

28 - "معضلات جنبش کارگری در آئینه بحران سرمایه" (قسمت سوم) - احمد بخردطبع 1391

29 - تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا - لنین - منتخب آثار صفحه 20

### جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی در جنبش کارگری - قسمت ششم

نتایجی که از مجموعه ی سطور "نگاهی به اندیشه ورزی و کارآگاه گرانه کمونیستی" تبارز مییابد این است که امروزه بر خلاف گذشته، ایده روشنگری در درون طبقه موجود است و حزب و یا سازمانی که در فقدان ارتباط با طبقه باشد، قادر نخواهد بود بطور عینی در مسیر انقلاب گام بردارد. اگر در گذشته اساس و ریشه ی غالب روشنگری کمونیستی از خارج، یعنی بوسیله ی روشنفکران غیر پرولتری وارد طبقه می گردید، در عصر ما به دلیل رشد آگاهی های اجتماعی و ارتقای روزافزون تکنولوژی بویژه انفورماتیک، که به نوبه ی خود موجب تسهیل، تسریع و یاری هر چه بیشتر آگاهی هایی در زمینه علمی و جامعه شناختی می گردد و نیز افزایش بیکاری در تمام سطوح اجتماعی و از جمله سرازیری بخش هایی از فارغ تحصیلان دانشگاهی (به دلیل اینکه نظام سرمایه داری برخلاف گذشته، اشتغال فارغ تحصیلان را فشرده نموده)، و نیز تا حدودی ریزش لایه های میانی یا بینابینی به سوی طبقه کارگر، زمینه ی تغییرات پایه ای را فراهم ساخته اند و این همه سبب می شوند که بیش از پیش، اساس روشنگری در درون طبقه موجودیت یابد و در چنین رابطه ای روشنفکران غیر پرولتری نیز با پذیرش ایده ی حاکمیت سیاسی - اجتماعی کارگری، یاری رسان آن درون تشکل کمونیستی گردند و در خدمت روشنگری طبقاتی قرار گیرند. بنابراین دوران ما، عصر کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگری سال ها قبل از طرف رفیق حکمت طرح می گردد و کاری که من با اندیشه ی خود انجام می دهم؛ امتداد نظریه ی واقع بینانه رفیق حکمت تا به سطح برقراری آگاهی های اجتماعی و کمونیستی در درون طبقه ی کارگر است. نظریه ای که می تواند در ابتدا عمیقن چالش آفرین باشد. بنابراین کمونیسم کارگری یعنی مرزبندی با فرهنگ تمام خلقی "توده ای" که مطابق با آن در راس قرار دادن مبارزه با دیکتاتوری و استبداد سیاسی از نوع غیر طبقاتی، رئوس اصلی فعالیت آنها را برجسته می سازد که شناسنامه واقعی اینگونه مواضع در ادبیات سیاسی "حزب توده" و همه ی شرکایی که زیر مجموعه ی "اردوگاه سوسیالیسم" بودند و هنوز هم چنین فرهنگی را ادامه می دهند که یک نمونه آن تفکر سیاسی بیژن جزنی در درون "سازمان چریکهای فدایی خلق" بشمار می رود. چنین مواضعی

خارج از ارائه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و جدا از کمونیسم از روحیه‌ی جدل‌های روبنایی یعنی رفرمیستی برخوردار است و تعجب آور نخواهد بود اگر بگوییم که در مقاطع و شرایط‌های ویژه‌ای، رفرمیسم نیز می‌تواند بطور استثنایی، خود را به مبارزه‌ی قهرآمیز پیوند دهد و به شورشگری خرده‌بورژوازی روی آورد که هدف غایی آن رسیدن و تحقق بخشیدن به آرمان‌های رفرمیستی و رهایی از وضعیت استبداد و یا دیکتاتوری سیاسی است که در پوشش دموکراسی و پارلمانتاریسم بورژوازی تحقق می‌یابد. مبارزه‌ی چریکی برای بیژن‌جونی به مثابه‌ی حربه و تاکتیکی جهت شکستن فضای خفقان اجتماعی در نظر گرفته شده بود و برعکس برای رفیق مسعود احمد زاده، مبارزه‌ی مسلحانه چریکی هم شامل تاکتیک و هم در ارتباط با "موتور بزرگ"، شامل استراتژیک می‌گردید (اشتباه مشی چریکی در اینجا و در این سطور مورد بحث من نخواهد بود و اکثریت عظیمی بدان واقفیم. منظور، طرح نمونه‌ای در ارتباط با مبارزه علیه استبداد سیاسی در بطن مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی است که در بخشی از "سازمان چریک‌های فدایی خلق" موجودیت داشت). حتا امروزه تمام نیروهایی که فاقد آلترناتیو حکومتی می‌باشند ولی شعار سرنگونی جمهوری اسلامی را تبلیغ میکنند، همان اهداف اساسی ضد استبداد و خفقان را پیش می‌برند و منظور واقعی از "براندازی"، جامه‌ی عمل پوشاندن به وظایف سیاسی فوق است. بنابراین مبارزه‌ی کمونیسم کارگری یعنی مرزبندی با اشتباهات فاحش گذشته و نیز جدال تئوریک با نیروها و سازمان‌های سنتی غیر پرولتری است. کمونیسم کارگری یعنی مبارزه در تمام سطوح که از جمله استبداد، حقوق زنان و اقلیت‌های قومی و... در بر خواهد گرفت که پایه‌های اساسی و اصلی آن از مسیر رزم طبقاتی طی می‌شود. کمونیسم کارگری، یعنی موجودیت در درون طبقه کارگر و افشای بی‌امان چپ بورژوازی که از انقلاب اجتماعی و تصرف قدرت سیاسی کارگری هر اسان است و با تقدیس دموکراسی آویزه‌ی مجلس و پارلمان می‌گردد و بصورت انتزاعی با شعار "زنده باد سوسیالیسم"، به دنبال دگرگونی‌های سیاسی است. کمونیسم کارگری نفی سازشکاری و رفرمیسم با رویکرد به مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب اجتماعی است که در هر دوره و شرایطی تبلیغ مداوم "برقراری حاکمیت شوراهای کارگری" را از دیده دور نمی‌سازد و نادیده گرفتن آنرا عدول از اصول و پرنسیپ غیر قابل اغماض طبقاتی می‌داند. کمونیسم کارگری بویژه در دوره‌هایی که جامعه در فقدان اعتلا بسر می‌برد، فعالیت‌های اتحادیه‌ای و سندیکایی را اگر بخواهند با چهره‌ی سیاسی در درون طبقه ظاهر شوند، کنترل و کاهش می‌دهد و ممانعت‌های احتمالی در بالا را (که در اغلب کشورها از طریق فعالیت سندیکایی به چشم می‌خورد)، خنثا می‌سازد. تفکر رزا لوکزامبورگ را همانطور که در "قسمت پنجم" نوشته‌ی مذکور اشاره نموده بودم، چنین مرحله‌ای را به دلیل اینکه مبارزه‌ی سیاسی بطور مستقیم بوسیله‌ی کارگران رهبری نمی‌شود و در چنین عرصه‌ای، رفرمیسم و پارلمانتاریسم حاکمیت دارد، بدرستی بعنوان فعالیت‌های غیر مستقیم کارگری ارزیابی می‌کند.

صحت نظریه‌ی رفیق لوکز امبورگ را می‌توان با نمونه‌های مستند به اثبات رساند، زیرا همه‌ی سازش‌های سندیکایی در تند پیچ‌های اجتماعی از این نظر عملی می‌گردد، که اینگونه نهادهای سندیکایی از طرف احزاب چپ بورژوازی که بنام باصطلاح احزاب کمونیست فعالیت دارند، هدایت می‌شوند که رهبران اینگونه احزاب بیش از پیش و غالبین از روشنفکران غیر پرولتری می‌باشند که در چارچوب پذیرش نظم فرمیسم و پارلمانتاریسم، خود را به بورژوازی فروخته‌اند. این احزاب فاقد حمایت آحاد اجتماعی اند ولی رهبری و هدایت اتحادیه‌های کارگری را با حمایت قدرت نظام سرمایه‌داری بعهده دارند. اینجاست که نظریه‌ی رزا لوکز امبورگ مصداق می‌یابد؛ هزاران هزار کارگر عضو سندیکاها هیچ رابطه‌ای با این احزاب ندارند و برای آنها فعالیت نمی‌کنند ولی سرنوشت‌شان از طریق رهبری سازشکار سندیکاها به رهبری احزاب مذکور رقم می‌خورد. از این نظر است که این قماش یعنی چپ‌های بورژوازی که بخش عمده‌ای از آنها؛ فرزندان خلف "اردوگاه سوسیالیستی" سابق می‌باشند، بخشی آشکارا و بخشی نیز زیرکانه‌نگاهی خصمانه به کمونیست‌ها و کمونیسم کارگری دارند.

### **بازتاب موجودیت آگاهی‌های سوسیالیستی در طبقه کارگر**

در ارتباط با "اندیشه‌ورزی و کار آگاه‌گرانه کمونیستی" و نیز موجودیت زمینه‌های روشنگری آن در درون طبقه کارگر می‌تواند تصورات و ابهاماتی را در رابطه با شتاب و یا تسریع فعالیت‌های کارگری اعم از اعتصابات و مطالبات صنفی، شتاب در پشت سر نهادن دوران‌های اجتماعی و تسریع انقلابی این دوره‌ها را تولید نماید. در واقع آگاهی‌های درونی قادر نیست شتاب انقلابی را سبب گردد و در یک کلام روند رویدادهای اجتماعی را بنا به اصطلاح مارکس؛ "از بیست سال به یک روز" منتهی سازند. زیرا پیدایش شرایط‌های انقلابی و ظهور دوره‌های مبتنی بر آن، ارادی نیست بلکه از ضرورت‌های اجتماعی بر می‌خیزد. روشنگری سوسیالیسم انقلابی، همانند گذشته چه از بیرون فعالیت نماید و به سازماندهی کارگری همت‌گذارد و چه همانند عصر کنونی، در درون طبقه‌ی کارگر نهفته باشد، قادر نیستند امیال، آرزوها و سمت‌گیری انقلابی جهت‌فرا رویندن دگرگونی اجتماعی و ایجاد حکومت کارگری را در صحنه‌ی اجتماعی تحقق بخشند. در اینجا ولونتاریسم سیاسی قادر به ایفای نقش نخواهد بود، زیرا شتاب و تسریع شرایط‌هایی که در فوق یادآوری شده است، به زمینه‌های اجتماعی مشخصی مربوط می‌شوند که شامل بحران‌های اقتصادی - سیاسی می‌باشند. همه‌ی دگرگونی‌های اجتماعی و انقلابات در سراسر جهان در نظام‌های متفاوت، در ابتدا از دل بحران‌های مذکور متحقق گشته‌اند و نه از ولونتاریسم سیاسی و در اینجا نیز فقط موجودیت آگاهی‌های سوسیالیستی در درون طبقه کارگر نمی‌تواند منشاء شرایط‌های انقلاب اجتماعی باشد. بدون تردید، افزایش آگاهی سوسیالیستی کارگران در تداوم سازماندهی و پیشبرد شرایط انقلابی می‌تواند موثرتر



نقش آفرینی نمایند ولی در ایجاد بحران های اجتماعی - سیاسی با توسل به اراده، کارآیی نخواهد داشت. از طرف دیگر؛ وقتی از موجودیت آگاهی های سوسیالیستی در درون طبقه کارگر صحبت به میان می آید، منظور سازماندهی تشکل کمونیستی و بطریق اولی حزب کمونیست می باشد که باید در آینده ایجاد شود و اگر چنین وظیفه خطیر و پر اهمیتی آغاز به کار نماید، آیا به معنای آنست که حزب کمونیست یاد شده با اراده ی حزبی، شرایط ها، بحران ها و دوران های متفاوت اجتماعی را بوجود آورده و انقلاب را به جامعه عرضه خواهد داشت؟ مسلم است چنین نخواهد بود و در تاریخ ما با اینگونه فرمولبندی ها آشنایی نداریم. ولی نباید فراموش نماییم که آگاهی های سوسیالیستی و ایجاد حزب کمونیست، می تواند نقش بسزایی در صحن بحران های ایجاد شده، داشته باشد و تداوم و در نهایت تحقق انقلاب را فقط در چنین شرایط و ضوابطی، تسریع نموده و شتاب بیشتری بخشد. همانطور که حزب بلشویک پس از انقلاب فوریه در سال 1917، از بحران اجتماعی حاکم بویژه از جنگ جهانی اول در آن دوره با تکیه بر مواضع کمونیستی استفاده نموده و با ترویج بینش سوسیالیسم انقلابی، شوراهای کارگری، دهقانی و سربازان را در جهت گیری با دگرگونی بنیادی جامعه، شتاب هر چه بیشتری داده و اینگونه انقلاب اکتبر 1917 به ثمر می رسد. نتیجه آنکه بحران ها از بطن روابط و مناسبات اقتصادی - سیاسی بر می خیزند و ریشه در تناقضات سیستم ستمگر و استثمارگر نظام سرمایه داری دارند ولی در این میان تشکل انقلابی و یا حزب کمونیست با روشنگری و کار آگاه گرانه، بسیج و سازماندهی کارگران و دیگر لایه های تحتانی جامعه را در بستر بحران های یاد شده شتاب بیشتری می دهد و از اشکال متفاوت مبارزاتی بهره می جوید تا از اعتلا به وضعیت و نیز به موقعیت انقلابی نزدیک گردد. زمانی که از موجودیت آگاهی اجتماعی بطور کل و آگاهی سوسیالیستی بطور خاص صحبت می شود، نباید پنداشت که همه مولفه ها برای تحقق دگرگونی اجتماعی در درون طبقه فراهم شده است. موجودیت آگاهی وزن نسبی دارد و نمی تواند شامل همه ی کارگران و یا اکثریتی از این طبقه باشد، بلکه موجودیت آگاهی یاد شده از معیار نسبی برخوردار است و وزن آن در تناسب قدرت سازماندهی در واحدهای تولیدی، خدماتی، آموزشی، بهداشتی، حفاظتی و بخش های حمل و نقل کارگری نهفته است. مجموعه ای از واحدهای یاد شده، تقریباً نیمی از جمعیت جامعه را تشکیل می دهند که با احتساب لایه های تحتانی خرده بورژوازی که در دوره های اعتلایی و بویژه وضعیت انقلابی پرولتریزه می شوند، اکثریت عظیمی از جمعیت انقلابی را بوجود خواهند آورد که این نیز بمعنای تقبل همه جانبه ی آگاهی های سوسیالیستی در آنها بشمار نمی رود. بنابراین زمانی که از موجودیت آگاهی در درون طبقه ی کارگر صحبت بمیان می آوریم، منظور به دست دادن دو عامل اساسی است؛ یکی اینکه نظام سرمایه داری را دشمن طبقاتی می دانند و فاکتور مذکور سطح بسیار گسترده تری از کارگران را شامل می شود و دوم اینکه در سطح پائین تر از عامل نخست، به آگاهی

های سوسیالیستی در روند تقبل حاکمیت کارگری دست یازیده اند که در کلیت خویش، در وزن نسبی طبقاتی تعریف شده و بازتاب می یابند و گزینش تشریح شده در فوق بعنوان عامل روشنگری و آگاهی سوسیالیستی درون طبقاتی، نه فقط در رابطه با ایران، بلکه ابتدا از افق جهانی یا انترناسیونالیستی سرچشمه می گیرد. تشکل کمونیستی یا بطریق اولی حزب کمونیست از بستر درونی طبقه ی کارگر سر برون می آورد و به ویژه در دوره های انقلابی، همه ی نهادها و احزاب دیگر کمونیستی در یکدیگر ادغام شده و حزب کمونیست واحدی در جهت به ثمر رساندن تحولات انقلاب کارگری، هم به روشنگری سوسیالیستی می پردازد و هم بسیج و سازماندهی می نماید. تحقق انقلاب، به وسیله ی کارگران و با همراهی لایه های تحتانی جامعه صورت خواهد پذیرفت. تحولی که کارگران بطور نسبی به اهداف آن واقف اند و با عزمی راسخ مبارزه می کنند و در برابر ترفندهای بورژوازی می ایستند، همانطور که کارگران اعتصابی و مبارز مجتمع صنعتی هفت تپه، هپکو، مجتمع صنعتی فولاد اهواز و... هم در برابر کارفرمایان فاسد و هم مقابل فریب کاری های سه قوه ی اجرایی، قضایی و مجریه مقاومت نموده و از نمایندگان منتخب خویش دفاع قاطعانه می کنند. زیرا نحوه و اشکال مبارزات گذشته بطور کامل سپری شده است و این مسئله باعث می شود که شکاف بین مبارزه ی صنفی و نیز خواست های سیاسی کارگران با تشکل کمونیستی یعنی حزب کمونیست به اندازه ای نقصان یابد که حزب به دلیل عقب مانده گی اندیشه ی سیاسی و نا آگاهی تقریبی مطلق کارگران، مجبور به عقب نشینی بورژوایی نشود، عملی که در گذشته و در بعضی از پروسه های اجتماعی صورت می پذیرفت و علیرغم خواست و اراده ی تشکل کمونیستی، عقب نشینی های بورژوایی به وقوع می پیوست. همانند عقب نشینی بلشویک ها، فقط چند روز پس از تحقق انقلاب کارگری اکتبر، به پای برگزاری "مجلس موسسان" رهسپار گشت، مجلسی که بطور واقعی برگزار نمی شود و در همان روز نخست با آگاهی کارگران از هم می پاشد. مجلسی که لنین به همین دلیل ذکر شده در فوق، آگاهانه هم به میخ می کوبد و هم به نعل می زند و من در قسمت های دیگری از همین نوشته، مطرح نموده بودم که بلشویک ها از دیدگاه ایدئولوژیک، خواهان برقراری "مجلس موسسان" نمی باشند، که البته در آینده یعنی در "قسمت دیگری" بطور مشروح بدان خواهم پرداخت. ولی اشاره ی آن در این نوشته فقط به دلیل تفکیک آگاهی کارگران کنونی با گذشته می باشد که یک نمونه آنرا در چارچوب "مجلس موسسان" می آورم و از واقعیت های تاریخی آن دوران بهره می گیرم. روشن است که احزاب و سازمان های "چپ بورژوایی" هنوز به ابزار پارلماناریسم اعتقاد وافر دارند و دشمن طبقاتی حکومت کارگری می باشند. ولی به اصل مطلب مراجعه می نمایم و از عقب مانده گی فکری کارگران روسیه بوسیله ی تجربیات ارزنده ای که لنین در این مورد ارائه می دهد، باید استفاده نمود. لنین در چنین رابطه ای می نویسد:

«ثابت شده است که حتی چند هفته پیش از پیروزی جمهوری شوروی و حتی پس از این پیروزی، شرکت در پارلمان بورژوا دمکراتیک نه تنها به پرولتاریای انقلابی زیان نمی رساند، بلکه با آسانی بیشتری به آن امکان میدهد تا به توده های عقب مانده ثابت کند که چرا چنین پارلمان هایی سزاوار آند که بساطشان برچیده شود، چرا چنین شرکتی حصول کامیابی در امر برچیدن بساط این پارلمان ها را آسانتر میسازد، چرا چنین شرکتی جریان "کهنگی سیاسی" پارلمانتاریسم بورژوایی را آسانتر میسازد». (30).

مشاهده می شود که لنین با آنکه معتقد است کاربرد پارلمانتاریسم بسر رسیده و کهنه شده است، ولی به دلیل عقب ماندگی و عدم آگاهی خیل عظیمی از کارگران، مجبور است کهنه گی پارلمانی را بپذیرد. لنین صد سال قبل یعنی در ژوئن سال 1920 کتاب یاد شده را به نگارش آورده بود و امروزه جهان کارگری و مبتنی بر آن آگاهی های اجتماعی و سوسیالیستی در طبقه ی کارگر در سطح بین المللی، تغییر کرده است و دیگر درب بر آن پایه نمی چرخد و بازتاب "اندیشه ورزی و کار آگاهگرانه کمونیستی" و موجودیت نسبی آن درون طبقه کارگر راه کارهای جدیدی در درون طبقه و در ارتباط با جنبش اعتراضی - مطالباتی و نیز جنبش سیاسی کارگری بوجود می آورد که بویژه توازن قوا و مناسبات بین کارگران، سندیکاها، تشکل و نهاد کمونیستی نسبت به گذشته تا حدودی که ضرورت ایجاد می نماید، شامل خواهد گشت. اگر لنین در عصر ما می زیست، بدون تردید تفاوت انکارناپذیر سطح آگاهی های اجتماعی بین کارگران ابتدای قرن بیستم با کارگران قرن بیست و یکم را در اندیشه ورزی ژرف جامعه شناختی به آنالیز و تفسیر اجتماعی قرار می داد و دیگر علیرغم اراده ی انقلابی خویش، مجبور نمی گردید، عقب نشینی تاکتیکی نماید. البته نباید از دیده دور نمائیم که پس از انتشار کتاب "بیماری کودکی..." بخشی از بلشویک ها که دیگر در تشکیلاتی بنام حزب کمونیست فعالیت می کردند همراه کمونیست های دیگری از کشورهای مختلف، عقب نشینی تاکتیکی لنین را نمی پذیرفتند و بدان انتقاد داشتند. ولی ما در عصری قرار گرفته ایم که یک قرن از انتشار کتاب "بیماری کودکی..." سپری گشته است و در چنین مسیری "چپ بورژوایی" مذبوحانه می کوشد که همانند رهبران خائن به آرمان کارگری، نظیر کائوتسکی ها، کهنه گی را مرمت نماید و به تقدیس عقب مانده گی پردازد و اینگونه نظام سرمایه داری را "استحکام" بخشد.

### حزب، طبقه و اتحادیه های کارگری

آنچه که به ساختمان حزب و سندیکاها مربوط می شود، لنین در بررسی، تحلیل و تشریح آنها مقالات و کتاب های پرباری ارائه داده است. چرا که وی در پروسه های رشد و نضج و فعالیت های عملی همه ی آنها شرکت داشته و از تجربیات ارزنده ای برخوردار بود. حزب و سندیکاها دو عامل در دو جایگاه

متفاوت مبارزاتی برای طبقه کارگر می باشند. اولی مسئولیت خطیر روشنگری کمونیستی و نیز یاری رساندن به بسیج و سازماندهی کارگری و اجتماعی را به پیش می برد و به دلیل داشتن نقش سیاسی نمیتواند کاملن علنی باشد و مشخصات درونی خود را علنی کند، فشرده عمل می نماید و جنبش انقلابی جهانی در تمام ادوار تاریخی مجبور بود اینگونه عمل کند و تا زمانی که نظام سرمایه داری موجود است، متأسفانه بدیل دیگری موجود نیست و حتا پس از به ثمر رسیدن انقلاب کارگری، کم و بیش وضعیت بدین منوال خواهد بود. لنین نیز دلایل فشردهگی "حزب" را اینگونه تشریح می نماید: «ما از گسترش بیش از حد حزب بیم داریم...» (31). و دومی در دوران حاکمیت نظام سرمایه داری از مطالبات اقتصادی دفاع می کند و نیز کاملن علنی و از گسترده گی قابل ملاحظه ای برخوردار است. ولی بین این دو پدیده ی کارگری باید مناسباتی ایجاد شود تا سندیکاها دچار لغزش مطالباتی و یا سازش با سیستم سرمایه داری نشوند. از این نظر است که در گذشته احزاب انقلابی معتقد بودند که در سندیکاها نفوذ نمایند. در عصر ما یعنی قرن بیست و یکم، دیگر اتحادیه ها نمی توانند بعنوان نمایندگان کارگری از منافع واقعی علیه کارفرمایان و نظام سرمایه داری نقش ایفا نمایند و این رسالت دیگر به انتها رسیده و کاملن کهنه شده است، چرا که حداقل تاریخ صدو پنجاه سال گذشته تا به امروز ثابت می کند که اتحادیه ها به دلیل اینکه گسترده و کاملن علنی می باشند، بند و بست هایی با حاکمیت سیاسی نظام سرمایه داری بوجود می آید و بویژه از طریق اینگونه مرادوات، تعهدهایی فی مابین، معاوضه شده است و از همه مهمتر احزاب چپ بورژوایی نفوذ قابل توجه ای را بر سندیکاها دارند و در چنین مسیری رهبری سندیکاها از طرف چپ بورژوایی هماهنگ و هدایت می گردند که از دیدگاه سوسیالیسم انقلابی به سندیکاها و یا اتحادیه های زرد معروف اند. و این عمیقن بار مصیبت جنبش کارگری را افزایش می دهد و خیانت مطالباتی را در مسیر راه مبارزاتی شان به همراه می آورد. البته در اواخر قرن نوزده و بخصوص در ابتدای قرن بیستم، بخشی از کمونیست ها مخالف نفوذ در اتحادیه های زرد کارگری بودند و حزب بلشویک بر عکس معتقد بود که می توان در مقاطعی با اینگونه اتحادیه ها مرادوه و همکاری داشت همانطور که می توان در مجلس "دوما"ی تزاری شرکت نمود و نیز از این نظر است که بلشویک هایی را که در سال 1908 مخالف شرکت در مجلس تزار بودند و نیز از اتحادیه های زرد کارگری هراس داشتند، با تصمیمی مستبدانه از حزب اخراج می گردند. این رفقا؛ زمان انقلاب کارگری به حزب فراخوانده میشوند و لنین درباره شان می نویسد: «چپ هایی که بسیاری از آنها انقلابیون خیلی خوبی بودند و بعدها بعنوان اعضای شایسته حزب کمونیست فعالیت میکردند (و اکنون نیز فعالیت می کنند) بخصوص روی تجربه موفقیت آمیزی که از تحریم انتخابات سال 1905 بدست آمده بود، تکیه می کردند.» (بیماری کودکی "چپگرایی" در کمونیسم). ملاحظات فوق نشان می دهد که در گذشته همگرایی و نیز چالش میان حزب و سندیکا موجود بود و هرکدام بنا به فعالیتی که از

خصلت و طبیعت مبارزاتی آنها منتج می‌گردید، در عرصه‌ی مناسبات اجتماعی پیش می‌رفتند. یکی برای انقلاب اجتماعی می‌رزمید و دیگری به مطالبات اقتصادی کارگران می‌پرداخت. ولی سندیکاها نخستین طعمه بوسیله‌ی احزاب چپ بورژوازی می‌باشند و از این طریق با پیوستن به تعهدات با حاکمیت سیاسی و با میانجی‌گری چپ بورژوازی، به سندیکاهای زرد مبدل می‌گردند و هر دو در مجموعه‌ی خویش، دشمنان "دیکتاتوری پرولتاریا" در جنبش کارگری می‌باشند. مخالفت کمونیست‌های آلمانی و در راسشان رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت از هر گونه نزدیکی با اتحادیه و سندیکاهای زرد بود و بر عکس لنین در مقطعی که ضرورت ایجاب می‌نمود، نزدیکی و نفوذ در این گونه اتحادیه‌ها را به باور من از روی اشتباه مجاز می‌دانست. زیرا نزدیکی و نفوذ در سندیکاهای زرد، اعتبار پرولتری را برای آنها آماده می‌ساخت. ولی برای رویزیونیست‌ها و رفرمیست‌ها که کلیت چپ بورژوازی را تشکیل می‌دادند، بدست گرفتن سکان و رهبری اتحادیه‌های کارگری جنبه‌ی حیاتی داشت و زندگی سیاسی شان در چنین هدفی نهفته بود، زیرا از این طریق می‌توانستند از قدرت سیاسی نظام سرمایه‌داری امتیاز بگیرند و در مناسبات بروکراتیک و نیز کازینوی پارلمانی غرق شوند و جنبش کارگری را با شعارهای به ظاهر چپ، به کجراه کشانند و در موقعیت‌های حساس و نهایی مبارزه‌ی مطالباتی با سیستم ستمگر سرمایه، به مبارزات کارگری خیانت ورزند. اینگونه است که حاکمیت سرمایه‌داری با ترغیب و تقسیم مقادیر هنگفتی پول مستمر و ابزار بروکراتیک، نمایندگان فاسد، فریبکار و زرد را در اختیار می‌گیرد و به اهداف غایی و پر اهمیت خود، جامه‌ی عمل می‌پوشاند. ولی بر عکس، برای لنین دموکراسی بورژوازی، شعار دروغینی بیش نبود و همواره به حاکمیت کارگری و به دیکتاتوری پرولتری اعتقاد راسخ داشت و بی‌محابا، رفرمیست‌ها و خائنین به جنبش کارگری را افشا می‌نمود. لنین "دیکتاتوری پرولتاریا" را این چنین تفسیر می‌کند:

«دیکتاتوری پرولتاریا قاطع‌ترین و امان‌ناپذیرترین جنگ طبقه‌نویین علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومتش بسی از سرنگونی (ولو در یک کشور هم باشد) ده برابر شده است و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه‌بین‌المللی و نیرو و استواری پیوندهای بین‌المللی بورژوازی نیست، بلکه زائیده نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متأسفانه هنوز در جهان بمیزان زیاد و بسیار هم زیاد بر جای مانده و همین تولید کوچک است که پی‌در پی، هر روز و هر ساعت، بطور خود بخودی و در مقیاس وسیع، سرمایه‌داری و بورژوازی میزاید. مجموعه این عوامل، دیکتاتوری پرولتاریا را ضرور می‌سازد و پیروزی بر بورژوازی هم بدون یک جنگ طولانی و سرسخت، بی‌پروا و جانبازانه، جنگی که بردباری، انضباط، پایداری و تسلیم‌ناپذیری و وحدت اراده لازم‌ه‌آنست، امکان‌پذیر نخواهد بود.

تکرار میکنم: تجربه ی دیکتاتوری پیروزمند پرولتاریا در روسیه به کسانی که قادر به تفکر نیستند یا به کسانی که به تعمق درباره ی این مسئله نپرداخته بودند، به عیان نشان داد که مرکزیت بی چون و چرا و انضباط بسیار اکید پرولتاریا، یکی از شرایط اساسی پیروزی بر بورژوازی است... آیا بهتر نخواهد بود که ندهای شادباش به حکومت شوروی و بلشویک ها کمی بیشتر با تحلیل بسیار جدی علل این امر که چرا بلشویک ها توانستند انضباط ضرور برای پرولتاریای انقلابی پدید آورند همراه باشد؟». (32).

افزودن سطور فوق را از این نظر ضروری دانستم، تا یادآوری نمایم که فرصت طلبان "چپ بورژوایی در سراسر جهان که امروزه به دلایلی روشن در انزوای حزبی قرار دارند، اشتباه بلشویک ها در رابطه با پدیده ی سندیکاها ی زرد و نزدیکی مقطعی بدان ها را آویزه ی امیال و تمایلات ضد انقلابی خویش قرار ندهند، زیرا برای لنین این عمل، تاکتیکی بود و از عقب نشینی های تحمیلی همانند "مجلس موسسان" ناشی می گردید، ولی برای شما سندیکالیست ها، جنبه ی استراتژیک دارد. لنین دموکراسی بورژوازی و پارلمانتاریسم آن را فریبکارانه میدانست ولی بر عکس شما به تقدیس آن می پردازید و از همه مهمتر؛ لنین بعنوان یک انقلابی به حاکمیت کارگری و به دیکتاتوری پرولتاریا معتقد بود و بدان عمل نمود و شما در واقعیت امر از چنین حکومتی هراسناک می باشید و کسی که بدان اعتقادی نداشته باشد، با خصلت بورژوایی به جنبش کارگری خیانت می ورزد و دقیقن به این علت است که کارگران به ترفند و فرصت طلبی و منافع پرستی آنها به دلیل ارتقای آگاهی های اجتماعی پی برده و آنها را در انزوای سیاسی - اجتماعی غرق نموده اند ولی در این میان چون همیشه در مواقع حساس از پشت گرمی قدرت سیاسی بورژوازی برخوردارند. انزوای کامل سیاسی یعنی بطور متوسط در جامعه ای مفروض، یکی دو درصد رای مردمی داشتن که در عین حال قدرت سیاسی نظام سرمایه داری، پشتیبان این قماش در رهبری و هدایت نمودن سندیکاها می باشد. اکثریت فابل توجه ای از اعضای احزاب "چپ بورژوایی"، غیر پرولتری می باشند و اینگونه از طریق اتحادیه ها، قصد دارند که در نهایت اندیشه ی بورژوایی و ضد انقلابی خویش را در طبقه نفوذ دهند و این سیاست از گذشته موجود بوده و همواره روشنفکران غیر پرولتری را در مسند قدرت کارگری قرار داده است تا همه چیز را با نام "چپ کارگری" در دستان خود قبضه نمایند. ولی در عصری که ما زندگی می کنیم، با موجودیت آگاهی های نسبی اجتماعی - سوسیالیستی در درون طبقه، تغییرات عمده ای شکل گرفته است. دیگر و عمدتن همانند گذشته، این احزاب نیستند که خود را بمنابه ی سازمانده بسیاری از نهادهای کارگری از جمله شورا بدانند، زیرا شوراها بوسیله ی کارگران بوجود می آیند و نه احزاب. امروزه با تغییرات نوین ناشی از مولفه های متفاوت اجتماعی که باندازه ی توان، بدان پرداخته شده

بود، دیگر احزاب نیستند که پس از به ثمر رسیدن انقلاب کارگری، دیکتاتوری حزبی را بنام "دیکتاتوری پرولتاریا" به جامعه تحمیل نمایند. در چنین راستایی "حزب کمونیست" روشنگری می نماید ولی قدرت بدست شوراهای کارگری است و در چنین مسیری وظایف شوراها بسیج عمومی در رابطه با انسجام، اتحاد و متمرکز ساختن کارگران و همه ی لایه ها و آحاد دیگر اجتماعی که به کارکنان جامعه مبدل می شوند، حول مسائل حیاتی و کنکاش ها و مبارزات سیاسی - اقتصادی در سطح وسیع ملی آنست. وظیفه شوراها؛ هدایت، هماهنگی و رهبری مبارزات طبقاتی کارگران علیه پراکندگی است. شوراها همه جا قدمی کشند و ایجاد می گردند. شورا در تمام واحدهای کارگری از کوچک و بزرگ، چه قبل و چه بعد از انقلاب کارگری، برجستگی می یابند و بوسله "کنگره ی سراسری شوراها" هماهنگ می گردند. در یک کلام این شوراهای کارگری می باشند که "دیکتاتوری پرولتاریا" را در یک جامعه حاکم می کنند و نه یک حزب سیاسی (پس سوسیالیسم در فاز اول آن در یک کشور می تواند جریان یابد و بسوی پیروزی گام بردارد). در کنار قدرت شوراها، حزب کمونیست، چه از قبل انقلاب و چه بعد از آن، وظایف روشنگری را به پیش می برد و سندیکاها در دوره ی حاکمیت نظام سرمایه داری بمثابة ی سندیکاها ی مستقل عمل می نمایند و در چنین رابطه ای است که با سندیکالیسم مرزبندی می شود. در حقیقت سندیکاها ی مستقل، آموزش و هدایت مطالبات کارگری را بعهده می گیرند و از هماهنگی و رهبری "مبارزه ی طبقاتی" در چارچوب پیشروی سیاسی، دوری می جویند و این تفاوتی است که سندیکای مستقل با سندیکالیسم را منفک می سازد. ولی حزب کمونیست رهبری می نماید، رهبری در روشنگری اجتماعی. رهبری در ارتقا سوسیالیسم علمی در بین کارگران. حزب از خود طبقه و متعلق به کارگران است زیرا از مبارزه ی درونی آن برخاسته است.

در ایران هنوز مبارزه برای کسب قدرت سیاسی بصورت عملی آغاز نشده است و جامعه در دوران وضعیت انقلابی بسر نمی برد و ما با تکثر احزاب کمونیستی روبرو می باشیم و این احزاب هنوز به قدرت واقعی کارگری مبدل نشده اند ولی دارای بینش پرولتری اند و کسب قدرت سیاسی کارگری را در سرلوحه ی مبارزات خود قرار داده و بدان عمل می نمایند. این احزاب در دوره های نهایی مبارزات کارگری، متحد خواهند گردید و حزب واحد سراسری را بوجود می آورند زیرا قبلن به ضرورت حزب واحد کمونیستی پرداخته بودم و بزرگان سوسیالیسم جهت تحقق انقلاب کارگری در هیچ نوشته ای از ضرورت تکثر احزاب کمونیستی در یک جامعه قلم نزده اند. با چنین واقعیتی، کارگران در صحنه ی مطالبات اقتصادی خویش مبارزه می کنند و به دلیل رشد آگاهی های اجتماعی، رهبری و هدایت مبارزه را خود بدست گرفته اند و به دلیل دیکتاتوری لجام گسیخته ی رژیم سفاک و

اختلاسگر جمهوری اسلامی، پاسخ های منطقی و کوبنده بدان ها می دهند. امروزه کارگران اعتصابی هفت تپه در مرکز ثقل چنین مبارزاتی قرار دارند و مبارزه ی طبقاتی شان، شکل سیاسی نیز به خود گرفته است و حتا پیکار و دیالوگ منطقی کارگری از مناطق مختلف بین شان جریان دارد که بخشی اینگونه دیالوگ ها را نپذیرفته و طرح آنرا از طرف مخالفان شعار "خلع ید یک کلام، والسلام" در رابطه با شرکت در تجمع مقابل وزارت دادگستری به تاریخ سوم دی در تهران را مضر ارزیابی نموده و برایشان چالش انگیز گردیده بود. ولی من اینگونه اختلافات را با نگاهی مثبت ارزیابی نموده و آنرا امری منطقی در روند مبارزات کارگری میدانم. واقعیت این است که جنبش کارگری ایران با ارائه ی اشکال متفاوت مبارزاتی، اندیشه و افکار خویش را در پیشبرد جدال علیه بورژوازی هر چه بیشتر صیقل می دهد و انتقال نظریات، پیشنهادات و شیوه های دیگری از بسیج و سازماندهی کارگری در برابر نظام سرمایه داری، نه از طرف روشنفکران غیر پرولتری که مدافع کارگران اند، بلکه بطور مستقیم از طرف کارگران به چالش و نیز دیالوگ پرولتری قرار گرفته است و این گویای همان واقعیتی است که در سطور فوق مطرح کرده بودم که آگاهی های اجتماعی بر عکس دوره های گذشته، درون طبقه ی کارگر موجودیت دارد و مبتنی بر آن؛ مبارزات کارگری در اشکال متفاوت، بوسیله ی آنان به بحث و تبادل، روشنگری و به چالش گرفته می شود و در نهایت از دل چنین مباحثی، بسیج و سازماندهی کارگری صورت می گیرد. بنابراین بدون هر گونه مخالفت با اینگونه تضادها و بدون حتا تخطئه نمودن آن با عباراتی که هیچ تناسبی با نحوه ی ارائه ی چالش های کارگری ندارند و بیشتر به پراکنده گی یاری می رسانند، سعی نمائیم از طرح "تضاد نظری" استقبال نمائیم و خود را شریک اینگونه چالش های مفید قرار دهیم. کارگران مبارز و متعهدی که مخالفت خود را در برابر بعضی از مطالبات و شعارهای کارگران رزمنده ی اعتصابی هفت تپه ارائه داده اند، به باور من بیش از بیش وارد جدال سیاسی - طبقاتی گشته اند. این درست است که در نهایت هر گونه اعتراض در راستای مطالبات صنفی - اقتصادی، رنگ سیاسی نیز خواهد گرفت و بخصوص زمانی که ما با رژیم خودکامه، سفاک، دزد و اختلاسگر و جنایت کاری چون جمهوری اسلامی روبرو می گردیم که هر اعتصاب در چارچوب اعتراضات در زمینه ی مطالباتی را امنیتی، یعنی سیاسی می نماید، روشن است که چالش در ارائه ی اشکال مبارزات کارگری، رنگ سیاسی به خود می گیرد و در یک کلام بر مبنای رشد نسبی آگاهی های اجتماعی و سوسیالیستی که در درون طبقه ی کارگر ایران نهادینه شده است، آلترناتیو های پالایش یافته تر مبارزاتی پیشنهاد و ارائه می گردند. ولی بهتر است که از مبارزه ی اعتصابی در ارتباط با خواست ها و مطالبات اقتصادی حمایت گردد و از دل پشتیبانی طبقاتی، تنوع فکری در جهت استحکام و پیشبرد آن در راس دیالوگ کارگری قرار گیرد. قدرت های سیاسی در تمام جهان به شبکه ها و احزاب متفاوتی منقسم گشته اند، آنها نیز زمانی که اعتصابات کارگری و یا هر



بخش دیگر اجتماعی جریان می یابد، اپوزیسیون احزاب متفاوت بورژوازی و یا هر جناح متنوع آن در ارتباط با مبارزه ی اعتصابی، واکنش خاصی در برابر دولت مرکزی ارائه می دهد و حتا به دلیل اختلافات سیاسی با آن، می تواند از بخشی مطالبات اعتصابی، حمایت نماید. رژیم جمهوری اسلامی نیز از جناح های متفاوتی تشکیل می شود و طبیعی است به دلیل اختلافات سیاسی و با ترفند از بعضی مطالبات اقتصادی کارگران هفت تپه، به حمایت برخیزند و از آن بمتابیه ی حربه ای در مقابل رقیب سیاسی خویش بهره گیرند، ولی این مسئله نمی تواند موجب خللی در رابطه با مطالبات اعتصابی کارگران گردد. بخشی از کارگران از مناطق دیگری از ایران در مورد یک شعار مطالباتی و یا شعارهای دیگری، ملاحظه ای داشتند و دلیل آنرا سوء استفاده های جناحی از رژیم جمهوری اسلامی ارزیابی نمودند و با طرح آن، حق طبیعی مبارزات کارگری خود را آشکار ساختند و از این بابت نمی توان به آنها انتقاد داشت، با این تفاوت کارگران با حمایت عملی و در پراستیک مبارزاتی اختلاف سلیقه را بر ملا می نمایند. بعنوان نمونه در سومین کنگره ی بین الملل "کمینترن" در سال 1921، چنین برنامه ای پیش بینی شده بود و همه ی پیش نویس متن آن با مشورت لنین صورت می گیرد و وظایف بین الملل کمونیستی در جهت پیشبرد مبارزات علیه نظام سرمایه داری را بررسی نموده و در بخش چهارم این کتاب وظایف کمونیست ها را در چارچوب اعتصابات کارگری، حتا هر اندازه خرد و جزئی باشد، عمومیت می بخشد.

«برای یک کمونیست اشتباه بزرگی خواهد بود که خواست های فعلی کارگران را که به خاطر بهبودهای جزئی در شرایط کارشان است با دیده تحقیر بنگرند، حتی یک برخورد پاسیو (غیر فعال) به این مبارزات به بهانه... خواست های کارگران که آن ها امروز به خاطر آن حاضرند با سرمایه داری بجنگند، هر چقدر هم که کوچک و محجوبانه باشد، کمونیست ها نباید کوچک بودن آن ها را بهانه ای برای عدم شرکت خود در مبارزه کنند. فعالیت های تبلیغی ما نباید طوری باشند که در مقابل اتهاماتی که در مورد تهییج و تحریک کارگران برای اعتصابات بی معنی و حرکت بی ملاحظه دیگر زده می شود مسکوت و بی دفاع بماند. کمونیست ها باید سعی کنند که در بین توده های مبارز شهرت شرکت کنندگان شجاع و موثر در مبارزات آن ها را پیدا نمایند.»(33)

بنابراین نخستین هدف کمونیست ها - حتا با داشتن ملاحظات - حمایت از مطالبات صنفی - اقتصادی از کارگران اعتصابی است. مضافن؛ رشد نسبی آگاهی های اجتماعی و سوسیالیستی کارگران که از درون طبقه بر می خیزد، باعث تفکیک مبارزاتشان با گذشته می گردد. آنها حتا در چنین مسیری به یکدیگر یاری می رسانند و "جمعی از کارگران هفت تپه از بخش های مختلف" پیامی به کارگران "گروه ملی صنعتی فولاد اهواز" ارسال می دارند و با تکیه از تصمیمات مجمع عمومی و کار شورایی

کارگران فولاد، مبنی بر اینکه "شورای اسلامی" را برسمیت نشناسید و آنها نیز بر پایه همان تصمیمات، "شورای اسلامی" را برسمیت نشناختند.

امروزه کارگران با آرایش و پالایش آگاهی های اجتماعی که بطور نسبی در درون طبقه موجودیت دارد، با روشنگری مبارزات خود را صیقل می دهند. احزاب کمونیستی در صورتی قادرند به وظایف کمونیستی - کارگری جامعه ی عمل پوشانند، که در درون طبقه حضور عینی داشته باشند و با اندیشه ی سراسری در خدمت جنبش کارگری ایران قرار گیرند.

ولی متأسفانه بحران در "حزب کمونیست ایران" بیداد می کند و اختلاف بین سه اندیشه یکی پرولتری و دیگری "چپ ناسیونالیستی" که مترادف "چپ بورژوایی" است و نیز بینش سانتریستی، در درون خویش رقم زده است. این بحران منجر می شود که بسیاری از کادرهای آگاه، مومن و با تجربه ی مبارزاتی یا از از حزب کناره گیری نمایند و یا باسیاستی استالینی از حزب اخراج شوند و یا با سلب مسئولیت در شاخه های مختلف به حاشیه کشانده شوند. حزبی که در مجموعه ی خویش و در نگاه کلی با مواضع کمونیستی و با تقسیم کار سراسری، قادر است پیوند و وظایف پرولتری خود را با جنبش کارگری ایران به جلو سوق دهد. حزبی که قدرت آنرا دارد تا در چشم اندازی نوین و با تداوم بینش و اندیشه ورزی کمونیستی، طپش انقلابی کارگران و لایه های تحتانی پهنه ی کردستان را در جنبش و پهنه ی سراسری ایران، پیوند دهد. حزبی که با همان مواضع کمونیستی خویش، رفقای رزمنده و شجاعی را پای اهداف پرولتری و انترناسیونالیستی، در چارچوب اهداف جنبش کارگری ایران فدا نموده است. این حزب بویژه در شرایط کنونی به دلیل در اختیار داشتن بسیاری از ابزارهای کلیدی در چارچوب "پایگاه..."، رادیو و تلویزیون در دستان نیروی ناسیونالیست بورژوایی؛ وظایف، ابتکار و ایفای نقش پرولتری آن کم رنگ گشته است و اگر درب بر این پایه چرخش نماید با از دست دادن رفقای کمونیست دیگری، راه تضعیف مداوم را طی خواهد نمود. رفقای کمونیست در این حزب نباید به "پایگاه..." متکی گردند، و وظایف پرولتری حکم میکند که در فکر اسکان دیگری با شیوه های متفاوت دیگری در همان خاورمیانه باشند. رفقای که در مرکز قرار گرفته اند که همان سانتریسم داخل حزب را تشکیل می دهند، با ارائه ی مواضعی بر ضد ناسیونالیسم، ولی خواهان حفظ آن در آستین "حزب کمونیست ایران" می باشند و این گونه اندیشه می تواند ضرباتی بسی کوبنده تر از نیروی ناسیونالیسم، به حزب وارد نماید. جدائی برای قرار گرفتن در بینش راستین کمونیسم انقلابی، اجتناب نا پذیر می گردد و همانطور که لنین بدین امر مهم پاسخ داده و خود وی در دوره های بحران "حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه" قرار داشت، معتقد بود که بعضی جدایی و ایجاد خط فاصله، به

حزب روحیه می دهد و فعالیت های پرولتری آنرا استحکام بخشیده و شکوفا می نماید. برای رفقای درون "حزب کمونیست ایران" عمیقن آرزوی موفقیت دارم. ادامه دارد...

5 بهمن 1399 - 24 ژانویه 2021

منابع:

30 - لنین - "بیماری کودکی" "چپگرایی" در کمونیسم". منخب آثار، صفحه 797. همه جا تاکید از لنین است.

31 - لنین - همانجا

32 - لنین - همانجا ، صفحه 786 . همه جا تاکید از لنین.

33 - "اصول سازمان حزب" ، تز سازمان و ساختمان احزاب کمونیستی مصوب سومین کنگره بین الملل (کمینترن در 1921) - بخش چهارم، صفحه 20.

### **جدال علیه نفوذ چپ بورژوایی در جنبش کارگری - قسمت هفتم**

**پارلمان و پارلمانتاریسم:** از دیر باز، پارلمان یکی از معضلات و مباحثی است که همواره اذهان کمونیست ها را به خود مشغول داشته است، زیرا پارلمان یکی از ارکان مرکزی نظام سرمایه داری بشمار می رود، مکان و محفظه ای از قوه مقننه که موازین و قوانین آن بدون دخالت و همه پرسی مردم، ولی به نام مردم و صرفن به دلیل اینکه از طرف آنها انتخاب شده اند، به تثبیت می رسد و در چنین مسیری حاکمین آن توانسته اند بخش قابل توجهی از نیروها و احزاب "چپ" کارگری را به خود جلب نموده و آنها را در چارچوب دموکراسی بورژوایی در رکن مرکزی نظام خویش مستقر سازند و متقابلن و نیز به همان میزان، نیروهای چپ سیاسی یاد شده، در ابتدا برای گریز از اتهام سازش با بورژوازی، به ترفندها و فریب کاری های آشکار روی می آورند و از این راه به توجیه آن پرداخته و گویا با هدف بهره گیری از چنین ابزاری، اراده بر این است که در درون پارلمان از یک طرف به افشاگری دست یازند و هم نیز موجبات سازماندهی هر چه گسترده تر برای انقلاب کارگری را فراهم نمایند، ولی تدریجن با نهادینه شدن در درون آن، حقایق بر ملا می گردد، زیرا مذبوحانه به تبلیغ دموکراسی بورژوایی روی می آورند و پارلمانتاریسم به کلیدی ترین و حیاتی ترین فعالیت های سیاسی شان مبدل می شود. از اواخر قرن نوزدهم آلترناتیو یاد شده سبب مبارزه ی وسیعی بین کمونیست ها و رویونیست ها می گردد و بویژه اردوگاه "سوسیالیستی"، بنا به خصلت و بینش

واقعی خویش، چنین روشی از مبارزه را در بین "احزاب برادر"، بمثابه اصولی خدشه ناپذیر تثبیت می کند.

در چنین مسیری و قبل از وارد شدن به مباحث پارلمانی و نیز مجلس موسسان، لازم است بار دیگر یادآوری شود که کمونیست ها نباید رهبران پرولتاریای جهانی را عاری از خطا بدانند، زیرا در غیر این صورت سوسیالیسم انقلابی از حالت پویایی و نیز علمی خارج می شود و به مثابه ی اندیشه ای مذهبی تبارز می یابد، اندیشه ای که رهبران آن تقدیس می شوند و بمثابه پیامبران مذهبی قلمداد می گردند. برعکس برخورد کمونیستی حکم می کند، که خطاهای خود و رهبران را با استدلال و منطق و با روش علمی، پیگیری و آشکار نمائیم، چرا که رهبران واقعی پرولتری از اصول جهان بینی کمونیستی عدول نمی نمایند، زیرا در چنین عرصه ای به سهم خود قادر خواهند بود جنبش کارگری را هدایت نموده و یاری رسان تئوری و پراتیک انقلابی آن باشند ولی از آنجا که در پراتیک روزمره ی اجتماعی قرار دارند و در چنین زمینه ای اندیشه و کنکاش می کنند، می توانند دچار اشتباهاتی در اتخاذ بعضی از مواضع سیاسی گردند ولی به اصول جهان بینی کمونیستی و حاکمیت انقلاب پرولتری وفادار می باشند. تفاوت و پویایی کمونیست ها با نیروهای چپ سنتی موجود در رابطه با ابراز شجاعانه ی خطاها و گزینش تئوری و پراتیک اجتماعی آن است که با استالیسیسم مرزبندی می کند، خطاهای خرده بورژوازی و تمام خلقی مائوئیستی را برملا می سازد و از دنیای تفکراتی که موجبات شکست انقلاب کارگری در روسیه را بطور تدریجی آماده نمودند، فاصله می گیرد و با استدلال و اندیشه ی پرولتری با هر خطایی به مبارزه بر می خیزد و به انقلاب کارگری و حاکمیت شورایی آن وفادار می ماند و در مسیر عمل اجتماعی، می آموزد، می آموزاند و قصد دارد پویا و مستحکم تر مسیر انقلابی را طی نماید. در چنین زمینه ای در مدت بسیار کوتاه حاکمیت پرولتری "کمون پاریس"، درس ها و تجربیات بسیار ارزنده ای در اختیار ما قرار گرفته است که بدان ارج می نهیم و بویژه حاکمیت کمون بیش از پیش مبتنی بر تصمیمات شورایی برجسته می گردید و نه پارلمان بورژوازی، ولی در عین حال بقول انگلس در پیشگفتار آلمانی "مانیفست حزب کمونیست" در سال 1872 در مورد کمون پاریس: «...طبقه کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش به کار اندازد». ولی برعکس به دلیل اینکه روسیه چه قبل و چه بعد از انقلاب کارگری، مباحث پارلمانی را از دیدگاه ها و نیروهای متفاوت اجتماعی برانگیخته و آنرا سرشار از آموزش ها نموده است، آغاز می کنم.

همانطور که می دانیم، روسیه تزاری یکی از عقب مانده ترین سیستم سرمایه داری در اروپا بشمار می رفت که هشتاد درصد تولیدات اقتصادی آنرا محصولات کشاورزی شامل می گردید. یعنی نظام

سرمایه داری همراه روبنای سیاسی آن، آنطور که در سایر کشورهای اروپایی رشد و نضج یافته بود، روسیه را در بر نمی گرفت. ولی کمونیست های روسی بیش از پیش از طریق حزب سوسیال دموکرات کارگری خود با کمونیست های اروپایی متشکل در "انترناسیونال دوم" رابطه ی ارگانیک و نزدیک داشته و دیالوگ کارگری مستمری بین شان در جریان بود که بالندگی هر چه بیشتری را بر می انگیخت. در بین کشورهای مختلف اروپایی و احزاب چپ و کمونیست آن، بحث شرکت در پارلمان بورژوایی جریان داشت و طیف ها و عناصر متفاوت با ایده های متنوعی را در این زمینه شامل می گردید. در روسیه شرکت کمونیست ها در پارلمان تزار بنام "دوما" بحث انگیز گشته بود و "حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه"، خواهان بهره گیری از تریبون "دوما" برای پیشبرد اهداف سیاسی خود بود تا از این طریق هم افشاگری نماید و هم از مطالبات کارگری در پارلمان دفاع نموده و با انعکاس در مطبوعات آنزمان روسیه، ارتباط طبقاتی و در تداوم آن رشد سازمانیابی کارگری تسهیل گردد. ولی در بین بلشویک ها دو دیدگاه متفاوت موجود بود. اکثریت حزب بلشویک که لنین هم بدان ها تعلق داشت، شرکت در پارلمان را بصورت مشروط تایید می نمودند و در چنین مسیری اقلیتی از بلشویک ها، تبلیغات و شرکت در "دوما" ی تزاری را به دلیل اینکه مطلقاً در پارلمان بورژوایی شرکت کرد، نفی می کردند. بعنوان نمونه در سال 1908 تصمیم شرکت در "دوما"، مخالفت بخشی از کمونیست های بلشویکی را منجر می شود و این مسئله باعث اخراج آنها از حزب را فراهم می سازد. البته به باور من تصمیم اخراج رفقا از طرف حزب بلشویک عاری از خطا نبود. و لنین در این باره اظهار می دارد:

«در سال 1908 بلشویک های "چپ" به سبب امتناع لجوجانه از تصدیق ضرورت شرکت در ارتجاع ترین "پارلمان"، از حزب ما اخراج شدند. "چپ ها" - که بسیاری از آنها انقلابیون خیلی خوبی بودند و بعدها بعنوان اعضای شایسته حزب کمونیست فعالیت میکردند (و اکنون نیز فعالیت میکنند)، بخصوص روی تجربه موفقیت آمیزی که از تحریم انتخابات سال 1905 بدست آمده بود، تکیه میکردند.» (34).

تصمیم رهبران حزب بلشویک در اخراج کمونیست های انقلابی، خطای فاحشی محسوب می شود، زیرا مخالفت با پارلمان بورژوایی نمی تواند عدول از اصول کمونیسم را موجب گردد. این رفقا با حفظ موضع سیاسی خویش، بسهولت می توانستند در حزب ابقا یابند و به فعالیت انقلابی خویش تداوم بخشند. ولی نگرش لنین و اکثریت اعضای حزب بلشویک از شرکت در پارلمان بورژوایی آنهم در ابتدای قرن بیستم دلایلی داشت که در زیر بدان خواهم پرداخت.

**بلشویک ها و پارلمان بورژوایی:**

بین کمونیست ها و سوسیال دموکرات ها در مورد شرکت در پارلمان تفاوت اساسی و ماهوی موجود است. یک حزب، از موضع کمونیستی شرکت در پارلمان را مجاز می داند و دیگری با نهادینه شدن در درون آن، فعالیت مشروط پارلمانی را به موضع پارلمانتاریستی مبدل ساخته و بدان متعهد می گردد و در نتیجه باید به موازین و اصول بنیادی بورژوایی آن احترام بگذارد و در مقابل، از کمک های مادی و معنوی نظام سرمایه داری بهره مند می شود. یعنی احزاب پارلمانتاریست حق دارند از مطالبات کارگری دفاع نمایند و حتا جنبش اعتراضی و اعتصابی بوجود آورند، ولی حق ندارند، در مراحل حساس که منافع حکومت سرمایه به خطرات جدی نزدیک می شود، اعتراض و اعتصاب را تداوم دهند. در چنین شرایطی، زمانی که بصورت حزب سیاسی در درون آن نهادینه می شوند و شرکت انقلابی در پارلمان بصورت پارلمانتاریسم دگرذیسی می یابد، موجبات استحکام نظام سرمایه داری از طرف نیروهای سازشکار فراهم می گردد و با چنین استحکاهی از ریزش و بحران تعمیق یافته حکومتی و از سرنگونی آن جلوگیری می کنند. ولی برعکس، بلشویک ها شرکت در پارلمان بورژوایی را در بستر موازین اساسی انقلاب مورد تحلیل و بررسی قرار می دادند. برای آنها شرکت در پارلمان فقط در دوره هایی مجاز بود که جامعه در بستر اعتلا و نیز وضعیت انقلابی قرار نداشت. یعنی جنبش اعتراضی وسیع با اعتصابات کارگری موجود نبود. در غیر این صورت هرگونه شرکت در پارلمان بورژوایی به مفهوم پشت کردن به منافع انقلابی و تحکیم هر چه بیشتر قدرت سیاسی نظام سرمایه داری را در اهداف سیاسی خواهد داشت. زمانی که در سال 1905، جنبش انقلابی و اعتراضی همراه با اعتصابات در شهرهای مختلف روسیه ی تزاری در جریان بود، بلشویک ها شرکت در "دومای دولتی" را تحریم نمودند ولی برعکس منشویک ها بعنوان نمایندگان بورژوایی ولی در لباس دفاع از جنبش کارگری، در "دوما" شرکت می ورزند و به پیشنهاد دولت تزاری سر تعظیم فرود می آورند. لنین می نویسد:

«وقتی تزار در اوت سال 1905 دعوت یک "پارلمان" مشورتی را اعلام کرد، بلشویک ها، برخلاف تمام احزاب اپوزیسیون و منشویک ها، تحریم آنرا اعلام داشتند و انقلاب اکتبر سال 1905 هم عملاً طومار آنرا درهم پیچید. این تحریم در آن زمان صحیح از کار درآمد، ولی نه بعلمت آنکه امتناع از شرکت در پارلمان های ارتجاعی عموماً صحیح است، بلکه بدان علت که وضع عینی آن زمان که در جهت تغییر سریع اعتصابات عمومی به اعتصاب سیاسی و سپس به اعتصاب انقلابی و سرانجام به قیام سیر میکرد، درست ارزیابی شده بود.... تحریم بلشویکی "پارلمان" در سال 1905 پرولتاریای انقلابی را از تجربه سیاسی بسیار گرانبهائی بهره مند ساخت و نشان داد که هنگام درآمیزی اشکال علنی و غیر علنی، پارلمانی و غیر پارلمانی مبارزه، که سودمند و حتی واجب است که ما بتوانیم از

اشکال پارلمانی مبارزه صرفنظر کنیم. ولی کاربرد کورکورانه، تقلیدی و غیر نقاد این تجربه در اوضاع و احوال دیگر و در محیط دیگر اشتباه بسیار فاحشی است.» (35).

مشاهده می کنیم که لنین شرکت کمونیست ها در پارلمان بورژوایی را نتیجه ی شرایط متفاوت اجتماعی می داند. یعنی در دوره هایی که مبارزه علیه قدرت سیاسی در جامعه جریان دارد و اعتصابات سراسری در سطح اقتصادی و سیاسی به پیش می رود، شرکت در پارلمان بورژوایی به مفهوم حمایت و گرویدن به حاکمیت سیاسی و پشت نمودن به اهداف انقلابی است. کاری که اپوزیسیون های دیگر از جمله منشویک ها بدان عمل می نمودند و دوره های متفاوت اجتماعی را یک کاسه نموده و ضربات خرد کننده ای به جنبش انقلابی وارد می ساختند. بنابراین شرکت در پارلمان بورژوایی فقط محصول دورانی است که جنبش در شرایط افت اجتماعی قرار دارد و یا در بهترین حالت بخصوص مبارزه ی کارگران و تهی دستان در چارچوب اعتراضات پراکنده ی "تردیونیونیستی" یعنی مطالبات اقتصادی پراکنده، برجسته گشته است. در چنین شرایطی که هر گونه ارتباط با توده های زحمتکش به دلیل تفوق ضد انقلاب، مخدوش و راه های حصول بدان در سطح گسترده ای به بن بست رسیده و کار آگاه گرانه نمی تواند سیر ابتدایی خود را طی نماید، و فقط در چنین شرایطی برای آنکه یک حزب سیاسی - انقلابی قادر گردد به اهداف یاد شده در فوق جامعه عمل پوشاند، شرکت در پارلمان بورژوایی ضرورت می یابد. این مسئله بویژه در دوره های حاکمیت تزاری و عقب مانده گی فاحش اجتماعی آن نسبت به اروپای غربی نظیر انگلستان، آلمان، هلند و فرانسه اجتناب ناپذیر گشته بود. در عین حال در همان دوران بویژه در کشورهای اروپای غربی، بسیاری از کمونیست های آن، هر گونه شرکت در پارلمان بورژوایی را حتا در دوران "افت اجتماعی" نفی می نمودند که چنین بینش سیاسی در درون حزب بلشویک نیز موجودیت داشت. ولی امروزه، یعنی قرن بیست و یکم با صد سال قبل یکسان نیست و شرایط در تمام عرصه های اجتماعی بصورت فاحشی تفاوت دارد. زیرا علم و به دنبال آن تکنولوژی به چنان رشدی دست یافته که راه حل های بسیار روشنی در برابر کلاف های سر درگم و پیچیده گی های اجتماعی قرار داده است. که یکی از آنها می تواند پیشرفت در زمینه ی "اینترنت" باشد که ارتباطات در سرتاسر جهان را فقط با یک انگشت "کلیک"، به یکدیگر متصل نموده و سریع پیام ها، مقاصد و اهداف را در اختیار ما قرار داده و زندگی موجود زنده را در اجرای بسیاری از فعالیت ها و مسائل اجتماعی، تسهیل و تسریع می بخشد. اگر در سابق احزاب کمونیست برای تحقق ارتباط های کارگری احتیاج میرمی به ابزارهای متفاوت از جمله پارلمان بورژوایی داشتند و از این طریق قادر می گشتند وظایف تبلیغی و ترویجی را جامعه عمل پوشانده و با افشاگری در تریبون پارلمانی و انعکاس نسبی آن در رسانه های

اجتماعی، به بسیج و سازماندهی نائل شوند، امروزه بطور کامل چنین اهداف و وظایفی از طریق شبکه های مجازی یعنی اینترنت با سرعتی اعجاب انگیز محقق می گردد و دیگر نیازی به ابزارهای بورژوازی نظیر پارلمان نخواهیم داشت تا در زمانی که جامعه فاقد اعتلا و موقعیت های اجتماعی است، جهت حصول به اهداف انقلابی در آن شرکت ورزیم. در سده ی حاضر که ما در آن زندگی می کنیم، به دلیل رشد و بسط تکنولوژی فوق، اطلاعات و دانستنی های اجتماعی نیز پیشرفت صعودی یافته که یکی از نتایج بارز آن موجودیت آگاهی های نسبی طبقاتی - اجتماعی در درون طبقه ی کارگر در سطح جهانی و به طبع آن در طبقه ی کارگر ایران است که بر چنین مبنایی دیگر نیازی نیست که این گونه آگاهی ها، فقط از بیرون طبقه به داخل آن وارد شود که می تواند در مواقعی نتایج تاسف باری نیز بر جای گذارد، مسائلی را که در قسمت های پیشین مقالات ام بدان پرداخته بودم. زمانی که لنین در آوریل 1920 کتاب "بیماری کودکی" "چپگرایی" در کمونیسم" را انتشار می دهد که حاوی نکات مهم و برجسته ی اجتماعی در زمینه ی جنبش کمونیستی است، اختلافات و تضادی در زمینه ی شرکت در پارلمان بورژوازی را موجب می گردد، زیرا بویژه بخشی از کمونیست های اروپایی حتا در آن دوره ی تاریخی، از شرکت در هر گونه پارلمان بورژوازی و نیز اتحادیه های زرد کارگری را به نفع جنبش پرولتری ندانسته و معتقد بودند که دیگر بهره برداری از این گونه ابزارهای ارتجاعی بسر رسیده و به نظرات لنین، هم در رابطه با پارلمان و هم شرکت در اتحادیه های زرد، انتقاد داشته و چالش یاد شده متاسفانه نتایج منفی بر جای می گذارد و بسیاری از انشعابات در جنبش کمونیستی اروپا را فراهم می آورد و این مسئله باعث آن می گردد که امواج انقلابات کارگری که در چنین سال هایی بخصوص پس از بثمر رسیدن انقلاب کارگری روسیه در اکتبر 1917، سیر صعودی را طی می نمود، فروکش یابد و قدرت شوراهای کارگری در روسیه تنها ماند. از چنین ماجرای تاسف باری یک قرن سپری می شود که بدنبال آن ما به تجربیات و نتایج گرانبهایی دست یافته ایم که مطابق با آن دیگر وظایف انقلابی در چارچوب شرکت در پارلمان بورژوازی نمی تواند همانگونه باشد که در سابق عملی می گشت. شاید رویونیست ها یا "چپ بورژوازی" که شرکت در پارلمان ارتجاعی را بعنوان اصولی برگشت ناپذیر ارزیابی می کنند و هر جا که قدرت سیاسی نظام سرمایه داری چنین شرایطی را در اختیارشان قرار دهند، در آن شرکت می ورزند، یکی از دلایل آنرا برای تثبیت کردن قوانین به نفع طبقه ی کارگر و سایر لایه های تحتانی اجتماعی ارزیابی کنند، باید پاسخ داد که اتخاذ چنین موضعی به پراکنده گی و عدم سازماندهی انقلابی کارگران می انجامد و انگیزه های بغایت منفی در اذهان آنها ایجاد می کند. بویژه تجربه در سال های اخیر نشان داده است که حاکمیت نظام سرمایه داری قوانین را بر مبنای منافع طبقاتی خویش به پیش می برند و هر جا اراده کنند باز بر پایه ی مصالح کارفرمایان بورژوازی عمل نموده و برضد منافع



کارگران اقدام می نمایند. آنها حتا تا آنجا که توانسته اند، بسیاری از دستاوردهای معیشتی کارگران را که در سال های گذشته مستقیم با آکسیون های مبارزاتی طبقه کارگر کسب شده بود، بازپس گیرند و در تداوم اهداف یاد شده با اهدای امتیازاتی به همین احزاب رویونیست، آنها را در نهایت خاموش و رام نمایند. روش مذکور برای جلب نیروهای سوسیال دموکرات و یا احزاب زرد کارگری که همان چپ های بورژوایی می باشند از طرف نظام سرمایه داری صورت می گرفته و متاسفانه تا کنون نیز تداوم دارد. بسیاری از رهبران انترناسیونال دوم که در چارچوب سوسیال دموکراسی به پارلمانتاریسم روی می آورند، از کمک های معنوی و نیز مادی بویژه در رابطه با صندوق حزبی برخوردار می باشند و لنین به درستی در مورد یاد شده می نویسد: «انترناسیونال سوم در همین مهلت کوتاه یکساله ای که از تاسیس اش میگذرد، به پیروزی قطعی دست یافته و انترناسیونال دوم زرد و سوسیال شونیست را که تا همین چند ماه پیش بمراتب نیرومندتر از انترناسیونال سوم بود و استوار و پرتوان مینمود و از کمک های همه جانبه - مستقیم و غیر مستقیم، مادی (مقامات وزارتی، گذرنامه، جرائد) و معنوی بورژوازی جهانی برخوردار بود، در هم کوبیده است.» (36).

امروزه جنبش جهانی کمونیستی از ضربات مستمر احزاب چپ بورژوایی به جنبش کارگری رنج می برد و در بحران گسترده ای دست و پا میزند. ولی کمونیست ها به تدریج با افشاگری و کار آگاه گرانه سد ها را از پیش پای خود فرو خواهند ریخت. چنین مبارزه ای هنوز زمان می خواهد ولی هر بحران سرمایه داری این فاصله ها را کوتاه تر ساخته و بعنوان جنبشی مستقل از سمومات بورژوایی، شناسنامه ی طبقاتی بدان خواهد بخشید و سوسیالیسم را با کسب قدرت کارگری بر فراز اهداف خود قرار خواهد داد. فقط در چنین مسیری است که می توان بر خیانت سال ها نسبت به جنبش کارگری فائق آمد و احزاب فرمیستی در چارچوب چپ بورژوایی را در زمینه ی پارلمان و پارلمانتاریسم افشا و طرد نمود.

### مجلس موسسان!

در فوریه 1917 انقلاب بورژوایی روسیه متحقق می گردد و پس از آن مرحله ی جدیدی از تحولات اجتماعی و بر پایه آن دگرگونی دیگری آغازیدن می گیرد. ولی از فوریه "کادت ها" با پشتیبانی بیدریغ "سوسیال رولوسیونرها" و نیز منشویک ها، قدرت دولتی را به دست می آورند. در چنین روندی باید حقایق انکار ناپذیری را برملا نمود که مسئولان بالای حزب بلشویک، مواضع و خط مشی واحدی نداشتند و مسیر پیشبرد مبارزات سیاسی پس از تحقق انقلاب فوریه را در شمای کلی آن از مواضع متفاوتی بررسی می نمودند. واقعیت این است که خطر، حیات انقلابی بلشویک ها را تهدید می نمود. چرا که بعضی از مسئولان آن هنوز وابسته و معتقد به بینشی بودند که انقلاب بورژوایی

را در ژوئن و ژوئیه سال 1905 تئوریزه کرده و از دل آن ایجاد جمهوری بر مبنای "دیکتاتوری کارگران و دهقانان" نتیجه می‌گردید. آلترناتیو بورژوازی فوق بوسیله لنین در کتاب "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی برای انقلاب دموکراتیک" طرح می‌شود و سرلوحه‌ی مواضع سیاسی بلشویک‌ها قرار می‌گیرد. قدرت سیاسی فوق‌نه کارگری بلکه بورژوازی است زیرا لنین در این مورد می‌افزاید: «واضح است که منظور از تصرف حکومت (ولو بطور جزئی، گاهگاهی و هکذا) منحصر به شرکت سوسیال دموکراسی فقط و پرولتاریا فقط نیست. زیرا فقط پرولتاریا نیست که در انقلاب دموکراتیک ذینفع است و بطرز موثری در آن شرکت مینماید. زیرا قیام، همانطور که در آغاز قطعنامه مورد بحث گفته میشود، مربوط به تمام مردم است و "گروه‌های غیر پرولتری (اصطلاح قطعنامه کنفرانس چپ‌ها در مورد قیام) یعنی گروه‌های بورژوائی هم در آن شرکت مینمایند.» (37).

مطابق با آلترناتیو حکومتی فوق بعضی از رهبران بلشویک معتقد بودند که دولت برآمده از انقلاب فوریه 1917 کامل نبوده و ناقص است، زیرا انعکاسی از "جمهوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" نبوده، بنابراین انقلاب کنونی به اهداف ما منطبق نیست و در نتیجه مبارزه ما تا برقراری حکومت دموکراتیک کارگری و دهقانان تداوم خواهد داشت. یعنی در یک کلام آنها هنوز هم در بستر تحقق و انکشاف هر چه بیشتر اهداف مبارزه‌ی بورژوازی بودند. در چنین دوره‌ی حساسی روزنامه "پراودا" ارگان رسمی حزب بلشویک بدست کامنف، زینویف و استالین اداره می‌گشت که هر سه نفر دارای دیدگاه کهنه بلشویکی بودند و در چنین راستایی است که خطر انشقاق و تصادمات فکری حزب بلشویک را تهدید می‌نمود. لنین از آنجا که در تبعید بسر میبرد، حضور عینی در انقلاب فوریه نداشت و دقیقن پس از دگرگونی سیاسی و قدرت‌گیری "کادت‌ها" همراه با حمایت همه‌جانبه‌ی "اس آر‌ها" و "منشویک‌ها" از دولت بورژوازی کرنسکی، برای لنین مرحله انقلاب آتی تعویض می‌شود و کسب قدرت سیاسی به وسیله پرولتاریا در دستور کار قرار می‌گیرد. این مسئله برای بخشی از رهبران بلشویکی خوش آیند نبود. از طرف دیگر دولت جدید روسیه همراه با شرکای "چپ بورژوازی" به دلیل مواضع پرولتری لنین، هیچ تمایلی نداشتند که وی وارد روسیه شود و جامعه را به سوی انقلاب دیگری سوق دهد. نظریه لنین در مورد "وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر" عمدتن در آلمان تئوریزه می‌شود و آنرا برای چاپ در ارگان "پراودا" برای هیئت تحریریه وقت هی فرستد ولی با کمال تعجب در پراودا به چاپ نمی‌رسد. برای آنکه زمان هدر نرود، بلشویک‌ها دوم آوریل 1917 بطور مخفیانه لنین را با قطار به روسیه می‌رسانند و شب سوم آوریل وارد پتروگراد می‌شود و در 4 آوریل در دو جلسه پی‌در پی نظرات شخصی خود را در 10 تز قرائت می‌نماید و متعاقبن در روزنامه "پراودا" به چاپ می‌رسد که به تزه‌های آوریل معروفیت دارند. لنین در دومین تز انقلاب پرولتری را در دستور کار قرار می‌دهد و عنوان می‌دارد:

«خود ویژگی لحظه فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحله ی خود که در آن قدرت حاکمه بعلت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا، بدست بورژوازی افتاده است، به دومین مرحله که در آن باید قدرت حاکمه بدست پرولتاریا و قشرهای تهیدست دهقانان بیفتند.» (38).

بنابراین پس از 12 سال از تاریخ نگارش "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی... " که مرحله انقلاب، بورژوازی ارزیابی شده بود، روسیه باید به سوی کسب قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا گام برمیداشت. ولی تسخیر قدرت سیاسی به وسیله کارگران به مفهوم جدایی کامل با هر گونه ابزارهای بورژوازی است و از آنجا که پارلمان یکی از ابزارهای اساسی نظام سرمایه داری است، بطور کامل با آن مرزبندی می شود که در نتیجه با قطع رابطه با هر گونه پارلمان و پارلمانتاریسم، شامل مجلس موسسان نیز خواهد شد. از این نظر است که لنین تز پنجم را اینگونه توضیح می دهد:

«جمهوری پارلمانی نه، - زیرا رجعت از شوراهای نمایندگان کارگران به جمهوری پارلمانی گامی است به عقب، - بلکه استقرار جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و بزرگان و دهقانان در سراسر کشور، از پائین تا بالا.» (39).

زمانی که انقلاب بورژوازی روسیه به ثمر می رسد، دولت جدید مجلس موسسان را برای تدوین موازین و قوانین اساسنامه ای و عده می دهد. در چنین دوره ای اکثریت شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان بدست "منشویک ها" و "سوسیال رولوسیونرها" بود که با حاکمیت بورژوازی خزیده در قدرت، همکاری داشتند و بلشویک ها اقلیت ناچیزی را در این شوراهای تشکیل می دادند. بنابراین مواضع اکثریت شوراهای منطبق با بینش دو نیروی یاد شده با سازشکاری مواجه می گشت. دولت بورژوازی نیز به دلیل هراس از شوراهای، در برابر آنها محتاطانه عمل می نمودند و اعتمادی نداشتند و در اینجا است که لنین "قدرت دوگانه" را طرح می نماید. یعنی در کنار قدرت دولتی، قدرت شوراهای موجودیت داشت، قدرتی که به وسیله ی منشویک ها و "اس آر ها" رهبری می گشت و در سازشکاری با حاکمیت بود. لنین این دوره را این گونه توضیح می دهد:

«... شورای نمایندگان سربازان و کارگران پتروگراد که چنانچه از اوضاع برمی آید، از اعتماد اکثریت شوراهای محلی برخوردار است، قدرت دولتی را داوطلبانه بدست بورژوازی و دولت موقت آن میدهد، داوطلبانه حق اولویت را به آن واگذار می کند و درباره پشتیبانی از آن قرارداد سازش با آن منعقد میکند و نقش خود را به نظارت و کنترل در امر فراخواندن مجلس موسسان (که حکومت موقت تاکنون حتی موعده آنرا هم اعلام ننموده است) محدود مینماید... جای کوچکترین شکی نیست که این "درآمیختگی" نمیتواند مدت مدیدی دوام یابد. وجود دو قدرت در یک کشور امکان پذیر نیست.

یکی از آنان باید نابود شود، و تمام بورژوازی روسیه اکنون با تمام قوا و با تمام وسایل در همه جا فعالیت میکند تا شوراهای نمایندگان سربازان و کارگران را برکنار سازد، ضعیف کند، به صفر برساند و قدرت یگانه از بورژوازی بوجود آورد.»(40).

تزه‌های آوریل اواخر مارس در آلمان پی ریزی می‌شود و در 4 آوریل تحت عنوان "درباره‌ی وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر" در پتروگراد قرائت می‌گردد و از آنجا که بلشویک‌ها هیچ قدرت قابل توجهی در شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان ندارند، شوراهای دولت بورژوایی موقت را برسمیت می‌شناسد و بصورت مشروط با آن سازش کرده است. ولی سطور فوق از لنین در 28 مه نوشته شده، یعنی دو ماه پس از تدوین تزه‌های آوریل، ولی اینبار نه بعنوان "درباره‌ی وظایف پرولتاریا..."، بلکه تحت عنوان "وظایف پرولتاریا..."، شکل عینی و قاطع‌تری به خود می‌گیرد. بویژه در ابتدای ماه ژوئن قرار داریم، زیرا از ماه ژوئن نشانه‌ها و ثمره‌ی فعالیت مستمر و پیگیر بلشویک‌ها در شوراهای به چشم می‌خورد و تغییرات کیفی آغازیدن می‌گیرد. یعنی هرگونه سازش با دولت موقت نفی و در تعاقب آن کسب قدرت سیاسی در درون شوراهای تبلیغ و ترویج می‌گردد. ولی در بستر چنین سیاستی، باید فراخوان مجلس موسسان از طرف شوراهای و تحمیل آن به دولت موقت، مورد حمایت قرار گیرد زیرا مجلس یاد شده نه در دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه در پروسه‌ی مورد استفاده شوراهای می‌باشد، که بورژوازی حاکمیت سیاسی - اقتصادی جامعه را در دستان خود دارد. در چنین شرایطی، حزب پرولتری مشی و مواضعی را بر می‌گزیند که مطابق با آن دولت سرمایه‌داری را هر چه بیشتر در انزوای سیاسی بنشانند و طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی آماده‌تر نماید. البته در ماه مه نیروهای سیاسی موجود، بویژه "سوسیال - رولوسیونرها" و "منشویک‌ها" که اکثریت در شوراهای را در اختیار خود داشتند، نمایندگان خود را از طرف مردم برای مجلس موسسان معرفی می‌کنند، بدون اینکه تاریخ برقراری آن از طرف نظام حاکم مشخص و تدقیق شود. لنین نیز پیش‌بینی خود را در رابطه با رویدادهای جاری در آن زمان و بطور مشخص در چارچوب فراخوان مجلس موسسان اینگونه تشریح می‌نماید: «... هر قدر با پشتکار بیشتری به مردم کمک کنیم تا فوراً و در همه جا به تشکیل شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان بپردازند و تمام امور زندگی را بدست این شوراهای بسپارند، هر قدر آقایان لووف و شرکا فراخواندن مجلس موسسان را بیشتر به تعویق اندازند، همانقدر نیز برای مردم آسانتر خواهد بود (از طریق مجلس موسسان و یا بدون آن، در صورتیکه لووف برای مدت مدید از فراخواندن آن خودداری ورزد)، جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان را برای خود انتخاب نمایند.»(41).

روند حوادث صحت نظرات لنین را به اثبات می‌رساند. همان طور که در سطور فوق نیز اشاره نموده بودم، از ماه ژوئن بلشویک‌ها نفوذ هر چه بیشتری را در شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان بدست می‌آورند. مجلس موسسان از طرف دولت موقت در سطح و عده و وعید باقی می‌ماند. برنامه و سیاست بلشویک‌ها در همه جا تبلیغ و ترویج می‌شود و جناح چپ "سوسیال - رولوسیونرها" از حزب خود انشعاب نموده و به بلشویک‌ها ملحق می‌گردند و در 25 اکتبر انقلاب کارگری تحقق یافته و شوراها قدرت سیاسی را بدست می‌گیرند. ولی لنین در تز پنجم آوریل توضیح داده بود که جمهوری پارلمانی که مجلس موسسان نیز بصورت موقت، نوع عالی‌تر آن است، نمی‌تواند در زمان حاکمیت شوراها برقرار شود زیرا "رجعت از شوراهای نمایندگان کارگران به جمهوری پارلمانی گامی است به عقب"، ولی بر عکس، فشارها برای فراخواندن آن مشاهده می‌گردید.

### آیا مجلس موسسان بطور واقعی برگزار گردید!

لنین در مورد مجلس موسسان در کتاب‌ها و جزوات متعددی به بحث نشست و در همه جا فراخواندن مجلس موسسان در زمان قدرت‌گیری طبقاتی پرولتری را هم گامی به عقب و هم نیز خیانت به انقلاب کارگری ارزیابی نموده است. زیرا زمانی که حاکمیت سیاسی بدست شوراها مسقر می‌شود:

«... دوران پارلمانتاریسم کهنه‌ی بورژوازی سپری شده و با وظایف عملی ساختن سوسیالیسم به هیچ وجه همساز نیست و آنچه قادر به غلبه بر مقاومت طبقات توانگر و قادر به بنیاد گذاری جامعه‌ی سوسیالیستی است، موسسات عمومی ملی نبوده بلکه فقط موسسات طبقاتی (نظیر شوراها) است، اکنون هرگونه انصراف از تمامیت حکومت شوراها و جمهوری شوروی که مردم بدست آورده اند به نفع پارلمانتاریسم بورژوازی و مجلس موسسان در حکم قدمی به عقب و ورشکستگی کامل انقلاب کارگری و دهقانی اکتبر خواهد بود.» (42).

ولی علیرغم مواضع پرولتری لنین و اکثریت بلشویک‌ها، پیشنهادات برای برگزاری چنین ارگان بورژوازی در جریان بود که بجای شعار همه‌ی "قدرت بدست شوراها"، همه‌ی قدرت از طریق مجلس موسسان را طلب می‌نمود. ما وظیفه داریم که واقعیت‌ها را مطرح نمائیم که حتا بخشی از رهبران بلشویسم، یعنی همان کسانی که پس از تحقق انقلاب فوریه 1917 هنوز هم به تئوری مندرج شده در "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی..." که در سال 1905 طرح گشته بود، باور داشتند و کسب قدرت سیاسی بوسیله کارگران را نفی می‌نمودند، که در سطور فوق بدان اشاره نموده بودم، خواهان برقراری مجلس موسسان بودند. مضافن "سوسیال - رولوسیونرها" ی چپ منشعب از حزب خود که به بلشویک‌ها پیوسته بودند نیز خواهان برقراری مجلس موسسان بودند. بقول لنین نمی‌توان مسئله‌ی

قضایی مجلس موسسان را در چارچوب پارلمانتاریسم، به مبارزه ی طبقاتی ارجحیت بخشید. وی در این مورد اضافه می نماید: «هر گونه تلاش مستقیم یا غیر مستقیم بمنظور اینکه به مسئله مجلس موسسان از جنبه صوری - قضایی، در قالب دمکراسی عادی بورژوازی و بدون در نظر گرفتن مبارزه طبقاتی و جنگ داخلی نگریسته شود، خیانت به آرمان پرولتاریا و پیوستن به نقطه نظر بورژوازی است. بر حذر داشتن همه و هر کس از این اشتباهی که معدودی از سران بلشویسم، بعلت عدم توانائی در ارزیابی قیام اکتبر و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا به آن دچار می شوند وظیفه مسلم سوسیال دمکراسی انقلابی است.» (43).

بنابراین پارلمانتاریسم بورژوایی و یا حتا طرح دموکراسی مستقیم و مشارکتی که فقط در سطح شعار باقی خواهد ماند و در هیچ مکان جغرافیایی تجربه نشده و باید آنرا در حوزه ی اوتویی و تخیلات سیاسی دانست که شامل همان عقب گرد و در نهایت حتا خیانت به انقلاب پرولتری می گردد، ارزیابی نمود. بویژه زمانی که کارگران حکومت شورایی را برقرار می سازند، دیگر صحبت از مجلس موسسان گرویدن مستقیم به نیازهای اساسی بورژوازی است. از این نظر است که بلشویک ها به رهبری لنین فراخوان مجلس موسسان را جدی نگرفته و در حقیقت جهت فراخواندن و برگزاری آن همت نشان نمی دادند، زیرا حاکمیت بمفهوم سلطه طبقاتی است که در آن یا بورژوازی قدرت را بدست می گیرد و یا پرولتاریا. شق ثالث دیگری موجود نیست. در رابطه با مجلس موسسان تمام نهادهای بورژوایی در آن شرکت داشتند، از حزب بورژوایی "کادت" که قدرت را تا قبل از انقلاب کارگری اکتبر در اختیار داشت تا چپ های بورژوایی منشویسم و "اس - آرها". نباید فراموش نمائیم که در اینجا ترفندی جریان داشت که لنین در نوشته های متعدد بدان اشاره نموده است. در واقع تمام نیروهای یاد شده نمایندگان خود را بر مبنای انتخاباتی که در ماه مه 1917 در مورد مجلس موسسان صورت داده بودند (که هیچگاه عملن برگزار نشد)، پس از انقلاب کارگری اکتبر نیز به همان تعداد نمایندگان منتخب تاکید می ورزیدند. در صورتی که لنین مطرح می نمود که نمایندگان شما نه از نظر کمی و نه از دیدگاه کیفی، دیگر اعتباری ندارند. زیرا آنها در دوره ای نمایندگان خود را انتخاب کرده بودند که اکثریت شوراهای کارگری، دهقانی و سربازان بدست آنها رهبری میگشت و به همان نسبت شوراهای نیز از سیاست آنها دنباله روی می کردند و مضافن هنوز بین "سوسیال - رولوسیونرها" (اس - آرها)، انشعابی بوقوع نپیوسته بود و دارای حزب واحدی بودند. از همه بالاتر در ماه مه همان سال، هنوز بلشویک ها به اکثریت تبدیل نشده و اقلیت ناچیزی را در شوراهای تشکیل می دادند و اگر عدم توافق اکثریت بلشویک ها را در نفی مجلس موسسان به حساب آوریم، سست بودن تشکیل آن به خوبی مشهود می شود ولی زمانی که مجلس موسسان در 28 نوامبر سال 1917 تشکیل می گردد، هیچگاه جلسات آن

کاملن برگزار نمی شود و بلشویک ها تا ماه ژانویه 1918 همایش و جلسات آنرا آگاهانه به تعویق می انداختند ولی بالاخره در 5 ژانویه 1918 مجلس موسسان با اعلام آراء نمایندگان آغاز می شود. بلشویک ها و "اس - ارها" ی چپ (که از قبل انقلاب به حزب بلشویک پیوسته بودند)؛ پیشنهاد می دهند که مجلس موسسان در ابتدا و قبل از هر چیز باید قدرت شوراهای کارگران و دهقانان را که قدرت سیاسی را در دست دارند، به رسمیت بشناسند. ولی همه ی نیروهای درگیر در درون مجلس موسسان از حزب کادت تا منشویک ها و اس - ارهای راست، از برسمیت شناختن انقلاب اکتبر و حاکمیت شوراهای کارگران و دهقانان امتناع ورزیدند، در نتیجه در همان روز بدون اینکه مجلس موسسان به کار ادامه دهد و وارد مرحله ی "قضایی" شود بوسیله ی حکومت شوراهای منحل اعلام میگردد: «مجلس موسسان با این اقدام هرگونه رابطه ی خود را با جمهوری شوروی روسیه قطع نمود. خروج فراکسیون های بلشویک ها و اس آرهای چپ که اکنون مسلما اکثریت عظیم شوراها را تشکیل می دهند و از اعتماد کارگران و اکثریت دهقانان برخوردارند، از چنین مجلس موسسانی امری ناگزیر بود.» (44).

در قسمت های پیشین "جدال علیه نفوذ چپ بورژوایی..."، مطرح کرده بودم که مجلس موسسان برگزار نمی شود، زیرا 28 نوامبر 1917 بصورت "اسمی" و در 5 ژانویه 1918 در همان روز، از طرف "کنگره ی شوراهای عقیم مانده و "هیئت قانون گذاری" آن منحل می شود و به ابتدایی ترین مطالبات خود نمی پردازد، بنابراین باید ساده اندیشانه به مسائل نگریست و فراخوان - فقط فراخوان - به این همایش را "برگزاری مجلس موسسان" نامید! لنین و اکثریت بلشویک های معتقد به انقلاب کارگری، در زمان حاکمیت سیاسی بورژوایی کادت ها و شرکا، از برقراری مجلس موسسان دفاع ولی پس از تحقق انقلاب اکتبر، همانطور که در تز پنجم آوریل پیش بینی و طرح شده بود؛ هرگونه برقراری سیستم پارلمانی و ارجحیت دادن به حاکمیت شوراهای کارگران و دهقانان، جایز نیست. بنابراین لنین و بلشویک های انقلابی به نظرات پرولتری خویش وفادار ماندند و فشارهای نیروهای متفاوت از بورژوایی و "چپ بورژوایی" را با تدبیری منطقی به عقب راندند و از برقراری و تحقق موازین قضایی آن جلوگیری به عمل آوردند.

لنین و حزب بلشویک با سیاستی مقتدرانه از حکومت شوراها دفاع نمودند و صد سال قبل با شرایط اقتصادی - سیاسی و اجتماعی آن دوره با نفی کامل پارلمان و پارلمانتاریسم در زمان حاکمیت سیاسی کارگری، ولی در دوره ی سلطه ی نظام سرمایه داری بصورت مشروط، یعنی در زمانی که افت انقلابی حاکم است، می توان در پارلمان شرکت نمود که در سطور فوق بدان پرداخته بودم. ولی امروزه پس از سپری شدن یک قرن، دیگر نمیتوان در شرایط های مشابه ای از ابزار پارلمانی استفاده

نمود، زیرا در هیچ شرایط نباید با شرکت خود موجب مشروعیت به اصطلاح دموکراسی بورژوازی را فراهم سازیم و اینگونه دیوار توهم طبقه کارگر و لایه های تحتانی جامعه را افزایش دهیم....

5 اردیبهشت 1400 - 25 آوریل 2021

منابع:

(34). لنین: "بیماری کودکی" چاپ گرای "در کمونیزم" - منتخب آثار صفحه 789.

(35) - لنین ، همانجا.

(36) - لنین - همانجا، صفحه 807

(37) - لنین، "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دمکراتیک" - منتخب آثار صفحه 225

(38)- لنین - "درباره ی وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر. منتخب آثار صفحه 375.

(39)- لنین - همانجا.

(40)- لنین - "وظایف پرولتاریا در انقلاب ما" - منتخب آثار، صفحه 379.

(41)- لنین - همانجا، صفحه 381.

(42)- لنین - "طرح فرمان انحلال مجلس موسسان" - منتخب آثار. صفحه 559

(43)- لنین - "تزه های مربوط به مجلس موسسان" - منتخب آثار. صفحه 550. - تاکید از من است.

(44)- لنین - "طرح فرمان انحلال مجلس موسسان" - منتخب آثار. صفحه 559.